



# رهائی

۱- آمریکا هیچ غلطی نمیخواهد بکند!

صف بندی نیروها در بحران خلیج فارس

۲- چرا به کمونیسم ایمان نداریم!

تعمقی نقادانه در شیوه های تفکر

نشریه

سازمان وحدت کمونیستی

دوره سوم شماره ۱۳

آذرماه ۱۳۶۶

A  
230



# رهائی

دوره سوم - شماره ۱۳  
آذرماه ۱۳۶۶

۱- آمریکا هیچ غلطی نمیخواهد بکند!  
صف بندی نیروها در بحران خلیج فارس

۲- چرا به کمونیسم ایمان نداریم!  
تعمقی نقادانه در شیوه های تفکر

نشریه سازمان وحدت کمونیستی

دوره سوم، آذر ماه ۱۳۶۶، شماره ۱۲

چاپ اول، ایران در قطع رقی - حروف کوچک شده، ۴۷ صفحه

چاپ دوم، خارج از کشور، اسفند ماه ۱۳۶۶

## آمریکا هیچ غلطی نمیخواهد بکند! صف بندی نیروها در بحران خلیج فارس

مسئله جنگ ایران و عراق و بعد تا اندازه جدیدی که با وقایع خلیج فارس بخود گرفته است. يك بررسی مجدد را می‌طلبد. گر چه بنظر ما در عناصر اصلی معادلاتی که شروع و ادامه این جنگ چنایتکارانه را موجب شده‌اند تغییر اساسی بوجود نیامده است و معادلات هنوز بقوت خود باقی هستند (۱) ولی بدون تردید قدر مطلق تاثیر بخشی برخی از این عناصر تغییر یافته و جلوه‌های تازه‌ای باین درگیری بی شکوه داده است. اشاره به برخی از این مسائل ضروری است.

مدتها بود که جنگ ایران و عراق به بن بست رسیده بود. درگیری‌های پرمیاهوی فجر و کربلا و ... با دادن تلفات بسیار سنگینی از جانب ایران چیزی جز قطعه زمین‌های محدود بیحاصلی که هم در گذشته و هم در حال فقط موطن موش‌های صحرایی‌اند بدست نداده بود و همین‌ها نیز هر لحظه در معرض "پاتک"های عراقی قرار داشت و برای نگهداشتن آنها نیز نیروهای لازم بود بیش از ارزش واقعی خود آنها رژیم ایران می‌دانست که میاهو و جنگال بیش از این چیزی عایدش نخواهد کرد و علی‌رغم همه بی‌اعتنائی‌ها نسبت بجان انسان‌ها، میدید که میلیونها کشته و مجروح حتی باندازه سطح بدنشان "فتوحات" نکرده‌اند. تغییر استراتژی‌ها و تاکتیک‌های مکرر جنگی، با و بدون نظر مستشاران نظامی "الحاد جهانی" یا اعمارش نیز تغییری بوجود نیاورد. راه حل نظامی عملا و مکررا به بن بست رسیده و بیحاصلی جنگ از نظر نظامی عیان‌تر از آن شده بود که کسی در آن تردید داشته باشد (۲). جنگ جنگ تا پیروزی مبدل به انتظاری بی پایان برای دخالت دست غیب و عنایت ناگهانی باریتعالی بنفع ایران شده بود. در این انتظار بی پایان وضع اقتصادی و سیاسی رژیم به بدترین حد در دوران اخیر رسیده بود. در سال‌های گذشته بی سامانی اقتصادی و برنامه‌ی "خارج کردن نقدینگی از گردش" وضع توده‌های مردم را از نظر معیشت چنان رقت بار کرده بود که در تاریخ معاصر بی نظیر بوده است. این مسئله در خور بخشی جدی و جداگانه‌ای است. غرض از اشاره به آن در اینجا مسئله‌ی عکس‌العمل این شرایط در موضع رژیم در قبال جنگ است. توده‌های مردم دیگر رمقی برای دوشیده شدن نداشتند، و امکانات "بسیج" توسط رژیم به حداقل خود در سنوات اخیر رسیده بود. بدین ترتیب بن بست نظامی رژیم در کنار وضع اقتصادی شاهنچار، و بهمین اندازه مهم آپروریزی سیاسی ماجرای مک فارلین، شرایطی را فراهم آورده بود که ادامه‌اش مخاطرات بیشماری

داشت. بایستی اگر نه شرایط، حداقل صورت ظاهر آنها تغییر می‌کرد.

در این میان وضع رژیم عراق نیز مطلوب‌تر نبود. وضع نیروهای عراق در جبهه‌ها، آثار سیاسی بی‌قدرتی در جبهه‌ها، مسائل اقتصادی و عکس‌العمل مردم در مقابل رژیم سرکوبگر و مختنق و مهمتر از همه نبودن چشم‌انداز بهبود در هیچیک از عرصه‌های فوق، ادامه‌ی وضع را برای آن رژیم بسیار دشوار می‌کرد. بمباران شهرهای ایران و مراکز اقتصادی و نظامی با آنکه به ایران لطمه می‌زد برای عراق پیروزی محسوب نمی‌شد. حامیان عراق این مسئله را بسهولت می‌دیدند و عوارض سیاسی ناشی از آنرا پیش بینی می‌کردند. این بن بست چه از لحاظ ایران و چه عراق باید پنحوی گشوده می‌شد. شاید در شرایط معقول‌تر این مسئله بصورت صلح موقت یا پایدار، و یا اضحلال تدریجی شرایط جنگی حل می‌شد، ولی عوامل بیشمار چه در ایران و چه در عراق و از اینها مهمتر در محاسبات نیروهای مدافع این یا آن رژیم، این "راه حل" را نفی می‌کرد. راه حل، راه خروج از بن بست، در تشدید اقدامات خصمانه تشخیص داده می‌شد.

در اینجا لازم است به نکته‌ای که قبلا اشاره کرده‌ایم باز هم اشاره کنیم و آن اینست که غالباً در تحلیل‌ها تمایل بر بدست دادن پرآیند نیروهاست و معمولاً از تعمق بیشتر در ترسیم هر یک از نیروهای وارده صرف‌نظر می‌شود. علت یا ساده‌انگاری است و یا کمی اطلاع. این امر موجب می‌شود که شخص در محدوده‌ی معادلات ساده دو دوتائی محصور شود و هنگامی که دید معادلاتش درست درنیامد در اساس قضیه شك کند. این مسئله در میزان یا نوع جاابیداری نیروهای مختلف از این یا آن رژیم صادق است و به آن اشاره خواهد شد. مسئله‌ی دوم چند سناریوئی بودن مسائل است. این نیز غالباً معمول است که پیشرفت مسائل را بر مبنای طرح‌های از پیش ساخته و پرداخته شده و یالاتغییر تصور کرد و مسئله‌ی مجهولات متعدد و یا حوادث بیشمار و بهمین اندازه مهم تضاد تغییر یابنده منافع و دیدها را از قلم انداخت. با آنکه علی‌الاصول چپا باید با اساسی شناختن اصل حرکت و تغییر، این شکات را همواره پیاد داشته باشند ولی همان ساده‌انگاری‌ها و تفکرات غیر دیالکتیکی موجب ندیده انگاشتن این اصول می‌شود و باز ... با چور درنیامدن واقعیت‌ها باید با پندارها، اصول نفی می‌شوند. بعبارت دیگر واقعیت، انکشاف طرح‌ها و ایده‌ها نیست. طراح ازلی، هدف غائی و ایده‌ی مطلق و نظائر آن در جهان مادی راهی ندارد که هیچ، آقای ریگان و حضرت خمینی را به چنین مقام‌های "رفیعی" ارتقاء دادن بدتر از هیچ است. اینرا متاسفانه میاست بازان پراگماتیست بهتر از ایده‌آلیست‌های چپ درک می‌کنند، و بهمین دلیل هم پیش از توان خود، آنها را شاخ مات می‌کنند.

این دو مسئله که ذکرشان رفت پنحوی بارز و چشمگیر در یکی از پیچیده‌ترین جدال‌های دهه‌های اخیر در خاور میانه در فعل و اذفعالند و با طولانی‌تر شدن جنگ هر روز پیچیده‌تر می‌شوند و بشکلی در می‌آیند که برای یک ناظر ساده شگفت‌انگیز می‌شوند.

### شگفتی‌ها و مسئولات

- ۱- هواپیماهای جنگنده و بمباران کننده‌ی عراقی عمدتاً از شوروی و بلوک شرق تامین می‌شوند و میداء موشک‌های "ایرانی" متهدم کننده‌ی عراق نیز از همین کشورهاست. قسمت اعظم تسلیحات هم ایران و هم عراق از همین منابع تامین می‌شوند (۲). با این همه شیطان بزرگ امریکا است.
- ۲- نظام تولیدی و اجتماعی عراق و ایران هر دو سرمایه‌دارانه است. هر دو بنام اسلام و دین مبارزه می‌کنند. با این همه "الحاد جهانی" یعنی شوروی حامی هر دو است و باز شیطان بزرگ امریکا است.
- ۳- آیا رژیم ایران بالاخره وابسته به غرب هست یا نه.

۴- آیا حوادث خلیج به جنگ میان ایران و آمریکا منتهی می‌شود یا نه و اگر بشود چطور می‌شود جنگ میان یک ابرقدرت و یکی از وابستگانش را توضیح داد.

۵- و بالاخره سؤال اساسی آیا جنگ خاتمه می‌یابد یا نه.

این‌ها و ده‌ها سؤال مشابه مضمون مشغله‌ی فکری است که صبح تا شام هر فرد را از کارگاه و کارخانه‌ها گرفته تا محافل روشنفکری بخود اختصاص داده است و بدون تردید برخی هم مسئله‌اند و هم صریحا بلاجواب. طرح دو نکته‌ی فوق در شیوه‌ی برخورد پایین مسائل، آنها را روشنتر و نه لزوما حل می‌کند.

آنچه که به لطف روشن شدن ماجرای مک فارلین برای همه متعجلمه منکرین سابق روشن شد این بود که در تحلیل حرکات امپریالیسم جهانی باید هم وحدت و هم تضادها را در نظر گرفت. امپریالیسم جهانی یک موجودیت پندارگوشه که همه‌ی اجزایش را وحدتی تخیلی در برگرفته و بهم متصل کرده باشد نیست. جدال کشورها، قدرت‌ها، و امروز بوضوح بیشتر لایه‌ها یا گروه‌های فشار با یکدیگر بحدی است که در بسیاری از مسائل روزمره جای پای هر یک را می‌شود سهولت نشان داد. این جدال‌ها که بصورت جدال‌های افراد و شخصیت‌ها ممکن است تظاهر کنند با توجه باین مسئله که گردانشندگان و حکام این جوامع نه طی یک مسابقه‌ی آرام علمی بر حسب میزان هوش و درایت، بلکه طی یک جدال تند و شدید و بر حسب کم و کیف وابستگی به جناح‌های مختلف اقتصادی (و سیاسی) تعیین، انتخاب و یا انتصاب می‌شوند، بنابراین آنها را نه در حد عقاید معصومانه متفاوت بلکه بصورت تضاد منافع متفاوت باید دید. اگر آقای پوپیندکستر می‌خواهد با جناحی از حکام ایران روابط داشته باشد و آقای واینبرگر مخالف است، این تفاوت نظر یک امر آکادمیک نیست. و این امر هم که هر یک می‌کوشد دیگری را از صحنه بدر کند جنگ زرگری برای فریب امت حزب‌الله نیست! و اینکه این امر بالاخره انجام می‌گیرد یا نه نیز از اول مقدر شده است. نتیجه هم از ابتدا معلوم نیست. و البته وابسته به نتیجه‌ی جنگ، دعوا، جدل و هر چیز دیگر است. اما منافع "غالبه"ی امپریالیسم چیست، در کجاست و چگونه تعیین می‌شود. جستجو در اینکه کمیسیون سه جانشین، راندکورپوریشن، موسسه‌ی پروکینگز و کذا، کدام یک حرف نهایی را می‌زنند جستجوی بیحاصلی است. همه و هیچ‌کدام به تنهایی. بر حسب شرایط ویژه، بر حسب تناسب قوا، بر حسب پیامدها و اتفاقات و ... نتیجه و برآیند مشخص می‌شود. نسخه‌ی از پیش نوشته‌ای وجود ندارد. اینها همه بر سر مسائل خاص، استثمار، غارت، زور، توطئه و سرکوب وحدت دارند اما مانند هر گروهی از دزدان بر سر تقسیم منافع، شوه‌ی دزدی و ... اختلاف و جنگ و جدال. پس بحث در اینکه فی‌المثل ایران وابسته به امریکاست یا نه در مرحله‌ی اول یک جواب دارد و آنها بصورت سؤال. کدام امریکا؟ کدام جناح، کدام "لایه". بررسی این در دایره‌ی قدرت منافی می‌چرخد که از وجود و ادامه‌ی حیات این رژیم سود می‌برد و یا آنها که جنگ را بمنفع منافع کوتاه یا دراز مدت خود می‌بینند. وزیر نفت و نزوئلا اخیرا گفت که اگر تشدید بحران خلیج فارس اتفاق نمی‌افتاد قیمت نفت بحدی سقوط می‌کرد که حتی نمی‌خواهم فکر آنها بکنم. در همان جلسه پرسش و پاسخ محمدرزاده می‌گوید:

ما با درگیر شدن با امریکا در منطقه به وی این فرصت را دادیم که بپراحتی نفت ۴۰ دلاری را خریده و برای خود مازاد درست کرده و از بالا رفتن ارزش نفت به قیمت ۱۰۰ دلار جلوگیری کند.

باز این "ما" که ظاهرا مورد انتقاد است معلوم نیست چه موجودی است. ظاهرا طرف مقابل جناحی از رژیم است که نمی‌خواهد با امریکا وارد جنگ شود. محمدرزاده از زبان کارتل‌های نفتی و نه از زبان مردم ایران بهتر از این نمی‌توانست فایده‌ی شدت جنگ را برای بالا بردن منافع نفتی‌ها توضیح دهد. حال اگر به کارتل‌های نفتی نمی‌شود از لحاظ منطقی ایراد گرفت که چرا بخاطر منافع خود حاضرند بحران خلیج بالا بگیرد، چون از خود چیزی مایه نمی‌گذارند، از وقاحت این آقایان هم نمی‌توان شگفت زده شد که به قیمت

تشدید جنگی که در آن ایرانیان - بیخشد مسلمانان - لت و پار می‌شوند و هر چه هم که از نفت عاید شود صرف همین جنگ می‌شود، مدافع تشدید جنگ باشند - منطق کارتل نفتی ضد انسانی است - منطق این آقایان، منطق وحوش است -

این تازه در صورتی است که این اظهارات را به همان صورت احمقانه‌ای که ارائه می‌شود قبول کنیم - اگر کسی معتقد باشد که این اظهار حق خود توجیهی است برای آنچه که نمی‌شود به زبان آورد - وابستگی به جهان‌خواران و مباشرت آنها، موجب گرفتن و وطن فروشی - نمی‌توان بر او ایراد گرفت - هر چیز ولو حماقت حدی دارد - وقتی از حد گذشت جای همه نوع سؤال باز می‌شود - مسئله فواید بسیار یک جنگ طولانی و پرباد رفتن ثروتها و خرید هنگفت اسلحه برای منابع نظامی نیز نیازی به تکرار ندارد - و بالاخره نه مسئله اشتغال خاطر اعراب به جنگ با ایران و امنیت نسبی اسرائیل مسئله شناخته شده‌ای است و نه مسئله نفوذ صهیونیسم در صنایع غیر نظامی آمریکا و اعمال نظر آنها - ما واقف هستیم که این‌ها را به کلیت همه جناح‌ها نمی‌توان و نباید تعمیم داد، فی‌المثل همه کمیانی‌های نفتی از این امر متمتع و با یک میزان متبذع نمی‌شوند - در مورد همه کمیانی‌های صنایع نظامی و غیر نظامی نیز همین مسئله صادق است و بحث ما نیز نه شان دادن تک تک این کارتل‌ها و منافع، بلکه توجه دادن به این امر است که این تضادها واقعی‌اند، وجود دارند - عده‌ای در جمع بندی منافعشان فی‌المثل موافق ادامه یا تشدید جنگ‌اند و عده‌ای نه - عده‌ای موافق ادامه‌ی حیات رژیم ایران و حامی آن هستند و عده‌ای نه - یک مغز متفکر امپریالیستی هم از ابتدا تا انتها همه تصمیم‌ها را نمی‌گیرد - و بنابراین اگر جناحی ادعای مخالفت با رژیم ایران را کرد - حتی اگر این ادعا درست باشد، و حتی اگر ظاهر مخالفت خود در عمل بصورت تأیید و حمایت نباشد - فوراً نباید شکفت زده شد و پرسید که مگر آمریکا واقعا با رژیم ایران مخالفت دارد!

هنگامی که ناوهای آمریکا به خلیج فارس وارد شدند، جنگ نفتکش‌ها به شدت کاهش یافت - یک سؤال این بود که آیا این اقدام آمریکا در واقعیت علیه رژیم ایران و یا به نفع رژیم ایران است - خوانندگان توجه دارند که این رژیم ایران است که برای صدور نفت خود متکی به آزادی کشتیرانی در خلیج فارس است و نه عراق - عجیب نبود که پس از مدتی این عراق بود که بمباران شهرها و مناطق صنعتی را از سر گرفت - گوی این سؤال در حاکمیت عراق نیز مطرح شده بود - ممکنست این نحوه برخورد زیاده از حد شکاکانه بنظر آید - شاید چنین باشد ولی می‌دانیم که این گونه گمان‌ها زیاد هم دور از ذهن نیست - امپریالیسم تعهدی به صداقت ندارد! صدور نفت ایران در این مدت به تأیید منابع بین‌المللی افزایش یافته بود -

پیشتر گفتیم که مسئله بن بست نظامی و سیاسی طرفین بایستی به نحوی گشوده می‌شد و "ابتکار" این گشودن و نه پیش بینی عوارض آن با ایران بود - برای رژیم ایران مشخص شده بود که عدم اتکاء عراق به کشتیرانی در خلیج فارس آن را از این جهت ضربهت ناپذیر ساخته است، بنابراین چاره‌ی کار در تهدید به حمله به منافع متحدینی از عراق بود که در زمینه‌ی فوق ضربه پذیر بودند - بنظر می‌رسد که ایران مایل بود که کار از حد تهدید تجاوز نکند و تصور می‌کرد چند حمله‌ی سمبولیک به کشتی‌های آنان، آنها را از حمایت از عراق منصرف کند و یا از میزان کمک‌های آنان بکاهد -

در این میان کویت هدف مناسبتری بود - چون هم به علت نزدیکی با ایران ضربه پذیر بود و هم نیروی نظامی قابل توجهی نداشت و هم این که میزان کمک‌هایش به عراق قابل توجه بود - در این جا بنظر می‌رسد یک بازی سیاسی شوروی زمینه ساز بوده است - هنگامی که معلوم شد که کویت با تهدیدات نمی‌خواهد و یا نمی‌تواند حمایت خود را از عراق قطع کند کویت همزمان از آمریکا و شوروی تقاضای حمایت کرد (توجه شود که کویت تنها کشور خلیج است - جز عراق - که مدت‌هاست با شوروی روابط دیپلماتیک

داشته است- عمان تنها از سال گذشته روابطی را آغاز کرد) تقاضا از آمریکا بر مبنای روابط نزدیک این دو کشور، و تقاضا از شوروی بمناسبت تعهد شوروی نسبت به عراق بود مضاف بر این که پشاپر گزارش‌های آمریکا این امر موجب ترغیب آمریکا - پوست خریزه - می‌شد- مضاف بر این، تقاضا از هر دو قدرت جلوی "تسلیمات سوء" مخالفین هر دو قدرت را می‌گرفت- آمریکا در دادن پاسخ تردید داشت چون هنوز در مورد کم و کیف در گیر شدن در خلیج به تصمیم نهائی نرسیده بود- شوروی از این محذور آمریکا استفاده کرد و بلافاصله اعلام آمادگی نمود- این اقدام برای آمریکا غیر قابل تحمل بود چون علاوه بر این که پای شوروی را به خلیج باز می‌کرد و این کاملاً مخالف برنامه دراز مدت آمریکا بود، حیثیت آمریکا را در نظر متحدان منطقه‌ایش مخدوش می‌کرد- چگونه می‌توان توضیح داد که آمریکا هنگام نیاز نه تنها از کمک به دوستان خودداری می‌کند بلکه اجازه می‌دهد که رقیب دیرین بهره‌برداری کند؟ آمریکا به سرعت تصمیم به حمایت از کویت گرفت- سرعت این تصمیم به حدی بود که بسیاری از سیاستمداران آمریکا را به حیرت افکند و چمبلی از عجله‌ی ریگان و عدم پیش بینی عوارض رویدادها انتقاد می‌کردند- درست یا نادرست آمریکا با بازی شوروی در محظوری قرار گرفته بود که باید به سرعت تعیین موضع می‌کرد- اکنون که پای آمریکا به خلیج باز شده بود شوروی به آرامی خود را کنار کشید و بصورت یکی از منتقدین جدی حضور نظامی قدرت‌های خارجی در خلیج در آمد! گوئی چند صباحی پیش نبود که خود وی خواهان چنین امری بود-

در گیری در ابتدا سمبولیک آمریکا، کافی نبود- استراتژی دولت ریگان و پویژه تمایل وایته‌برگر بر عملیات "بازدارنده" در نقاط مختلف جهان استوار است- باید آشقدر قوی بود که حریف جرات حمله را نداشته باشد- این نه تنها یک سیاست کلی نظامی آمریکاست بلکه پویژه در خلیج فارس اهمیت ویژه‌ای داشت- بهتر بود جلوی حمله گرفته می‌شد چون در غیر این صورت یعنی در صورت وقوع یا ادامه‌ی حمله‌ی ایران به کشتی‌های کویتی (که اینک پرچم آمریکا را حمل می‌کردند) آمریکا مجدداً در مخمصه می‌افتاد- آمریکا یا باید جواب می‌داد که در این صورت هم درگیری مستقیم با ایران پیدا می‌کرد که این مخالف سیاست مداخلات یا لاس زدن با حاکمیت ایران بود(۴) و یا این که سکوت می‌کرد و این به اعتبار آمریکا لطمه می‌زد- سیاست قدرت "بازدارنده" ورود تعداد زیادی ناو و ناوچه و حضور نظامی گسترده آمریکا را از افتادن در این مخمصه باز می‌داشت- این سیاست تاکنون موثر بوده است و ایران نیز علیرغم تمام مایه‌های مرگ بر آمریکا حرمت پرچم آمریکا در آب‌های بین‌المللی خلیج نگاه داشته است! حملات رژیم به کشتی‌های آمریکائی که پرچم آمریکا را ندارند و یا در آب‌های بین‌المللی نیستند فقط برای تحمیل امت حزب الله است- تا کنون رژیم ایران به هیچ کشتی با پرچم آمریکا در آب‌های بین‌المللی خلیج (یعنی حریمی که آمریکا معین کرده بود) حمله نکرده است و بکلی جا زده است-

در این میان البته پای کشورهای دیگر هم در میان است- متحدین آمریکا در ناتو طوعاً و کرهاً بعنوان سمبولیک در این ماجرا درگیر شده‌اند- این هم با هم پیمانی با آمریکا ملازمت دارد و هم این که جای پائی است برای داستان "اٹا شریک" در دوران باز سازی-

سایر کشورهای خلیج هم البته در این ماجرا بی تفاوت نیستند- امارات متحده عربی که ضرورتاً پیش از سایرین در جنگ رعایت بی‌طرفی را می‌کرد با ورود نیروهای آمریکائی شیر شده است و مواضعی علیه رژیم ایران گرفته است- سلطان قاپوس عمانی شوکر بی چون چرای استعمار سعی می‌کند نقش "آشتی دهنده" را بعهده بگیرد! اما مسئله‌ی عربستان از همه مهم‌تر است- اگر ایران سعی می‌کرد که کویت را با تهدیدات نظامی بترساند در مورد عربستان این کار آسان نبود- تهدید سیاسی مناسب‌تر بود- ماجرای اعزام چماق‌داران رژیم به مراسم حج و تشدید تحریکات در برنامه قرار گرفت- پیام خمینی قبل از شروع مراسم کاملاً روشن کرد که قصد درگیری و ایجاد آشوب جدی وجود دارد- جالب این که رژیم "دور اندیش" ایران برای اولین بار حجاج ایرانی را از هنگام ورود به جده تا خروج از آن جا بیمه‌ی حوادث کرد! آنچه ایران

اشتظار شدت عکس العمل نیروهای سعودی بود- این که ایران واقعا قصد داشت دامنه‌ی بلوا را تا حدی که رژیم سعودی ادعا می‌کند برساند یا نه مشخص نیست ولی این نکته مسلم است که شدت عکس العمل رژیم سعودی ایران را غافلگیر کرد و این که رژیم سعودی راسا چنین تصمیمی گرفت و یا آمریکا نیز در میزان عکس‌العمل دخالت داشت یا نه علی‌السویه است-

غافلگیری رژیم ایران با کوشش و تلاش بعدی در بهره‌گیری از آن همراه بود- نطق‌های مکرر خمینی و سردمداران ریز و درشت رژیم در "بسیج عمومی" علیه این مسئله و اعلام این که دنیا را زیر و رو خواهیم کرد و کذا درست بمنزله‌ی خاک پاشیدن در چشم مدعیان بود- حقیقت این است که رژیم ایران می‌دانست که "هیچ غلطی نمی‌تواند بکند" و برای جلوگیری از مقتض شدن در چشم امت حزب‌الله، دامنه تبلیغات خود را گسترش داد- در حرف، پدر ملک فهد را در آورد، اما در عمل غلطی نکرد- موقعیت رژیم اسلامی برای هیچ شوع اقدام نظامی مناسب نبود- این را عربستان (و آمریکا) می‌دانستند و بهمین دلیل موقع را برای زدن تودهنی شدید مناسب یافتند-

بدین ترتیب "ابتکار"های ایران برای خروج از بن بست سیاسی و نظامی به وضعی انجامید که ایران پیش بینی آن را نمی‌کرد- ظرف چند ماه ایران بکلی در منطقه نه تنها منفرد شد بلکه از همه جهت تحت فشار قرار گرفت-

در این جا آمریکا کوشید که از درگیر شدن وسیع در خلیج - با یا بدون برنام‌های قبلی - استفاده‌ی سیاسی برد- برای افکار عمومی آمریکا و متحدینش حضور نظامی آمریکا باید دستاوردی می‌داشت- خاطرات جنگ ویتنام و آثاری که این جو متشنج از نظر اقتصادی و سیاسی در آمریکا بوجود می‌آورد و تحریکاتی که شوروی می‌کرد می‌بایست با یک مانور تغییر می‌یافت- سیاست ایران از دیرباز در جنگ ایران و عراق سیاستی بود که جنگ برنده و بازنده نداشته باشد- هر وضعی دیگر جز این به منافع آمریکا و یا متحدینش (و منجمله اسرائیل) لطمه می‌زد- کمک‌های نظامی آمریکا به ایران علاوه بر لاس زدن با "میانه روها" و نیز کمک‌های بیدریغ اسرائیل به رژیم ایران این هدف را دنبال می‌کردند- اکنون حضور نظامی آمریکا، عوارض بین‌المللی آن و شگرانی از عوارض سیاسی و اقتصادی آن می‌توانست با یک مانور تبدیل به عکس خود - یک برد - شود- پافشاری اخیر آمریکا برای تصویب قطعنامه‌ی ۵۹۸ تلاشی در این جهت بود- آمریکا با توافق سایر اعضای شورای امنیت - و منجمله شوروی و چین - در تصویب این قطعنامه کوشید(۵)- رژیم ایران که آرژوها و یا تبلیغات دور و دراز خود را در "فتح قدس" برپاد رفته می‌دید چاره‌ای جز حمله‌ی بی پروا باین قطعنامه نداشت- شدت حملات اولیه‌ی ایران باین قطعنامه با مواضع اخیر این رژیم که آنرا کلام مثبت ارزیابی می‌کند ولی خواهان "جابجایی یکی دو بند آن است" نشان می‌دهد که ایران سمیه را پر زور تلقی کرده است(۶)- اما در این میان آمریکا و شوروی هر چند به توافقهائی رسیده بودند - که احتمالا گرفتن امتیازاتی توسط شوروی در رابطه با مسئله‌ی افغانستان از جمله آنها بوده است - ولی مانند همه‌ی توافقهائی قدرت‌ها، این تفاهم نیز تفاهم سیاست بازانه بود و هر یک در پی آن توافق، بدنبال منافع مشخص یا ازدیاد منافع خود از هر حیل‌های خودداری نمی‌کرد- آمریکا می‌خواست خود را ناجی خلیج جلوه دهد و شوروی می‌کوشید مانع این کسب اعتبار شود و امتیازات بیشتری، بویژه در افغانستان از آمریکا بگیرد- دوگوشی‌ها، مبهم گوشی‌ها، متضاد گوشی‌های سیاستمداران مختلف شوروی در رابطه با اجرای قطعنامه و تحریم نظامی رژیم‌های متخاصم (ایران و عراق) بلافاصله آغاز شد و تا امروز ادامه دارد- این مانور از یکطرف ظاهراً حمایت از ایران (و گرفتن امتیازات اقتصادی و سیاسی از ایران) را دارد و از جانب دیگر ایران را "شیر" می‌کند- از آنجا که "شیر کردن" واقعی ایران علیه عراق در جهت سیاست شوروی و هم پیمانی با آن کشور نیست، باید اینطور برداشت کرد که شیر کردن در حقیقت پوست خربزه زیر پای طرف انداختن است- هر چه رژیم ایران در این منجذاب بیشتر فرو رود گرفتن امتیاز از



آن آسان‌تر و وسیع‌تر بوده و هر چه آمریکا دیرتر کسب اعتبار کند بیشتر بنبفع شوروی خواهد بود. تشدید درگیری در خلیج فارس، چه تبلیغاتی و چه غیر آن، هم محمل تسلیحاتی علیه آمریکا بدست شوروی می‌دهد و هم ایران را در دادن امتیاز به شوروی برای جلب حمایت آن بلادفاع‌تر می‌کند. یک بازی سیاسی است که باخت ندارد.

این نکته روشن است که مسئله رقابت و همکاری آمریکا و شوروی محدود به منطقه خلیج فارس نیست و این دو قدرت کارهای دیگری هم در نقاط دیگر با هم دارند. هر یک در میازدهی با دیگری به کسب امتیازاتی قناعت می‌کند و دعوا را به نهایت نمی‌برد. گر چه وزیر دفاع جدید آمریکا و اخیراً شولتز و ریگان از عدم همکاری شوروی در خلیج اظهار گلایه می‌کنند ولی خوب، سیاستمداران زبان یکدیگر را می‌فهمند و بر خلاف ترس آقای منتظری نمی‌گذارند "آخر کار این جنگ به دعوا بکشد".

### محظورات رژیم اسلامی

اگر شوروی در این میان باخت ندارد ( و بیاد سؤال اول بیثبتیم که این علی‌رغم این واقعیت است که اسلحه‌هایی که طرفین همدیگر را با آنها می‌کوبند عمدتاً از بلوک شرق تامین می‌شود)، اگر سیاست کنونی آمریکا بر پایه مانوری است که با همه‌ی کوشش تلاش می‌کند به پیروزی برسد (و این بخصوص در سال انتخابات غیر قابل صرف‌نظر کردن است)، بر عکس وضع ایران طوری است که یزد ندارد.

چه امکاناتی در مقابل رژیم ایران قرار دارد؟ یک "اپتکار" دیگر برای خروج از بن بست مفتضحانه‌تر از گذشته و تشدید درگیری‌ها؟ یا سکوت و کوتاه آمدن. یا هر دو! در حالت اول ایران یا باید جنگ با عراق را شدت بخشد که بهر حال تاکنون ثابت کرده است که کار عمده‌ای از پیش نمی‌تواند ببرد، و یا باید به حریمی که آمریکا معین کرده است تجاوز کند. این امر ریسک فراوانی دارد که بجز با ترغیب کامل شوروی، برای ایران ممکن نیست. معلوم نیست شوروی بخواهد یا نخواهد که در رقابتش با آمریکا تا این حد پیش رود. این امر بستگی به عوامل و حوادث متعددی دارد که از عهده‌ی پیش بینی خارج است.

آمریکا نیز در حال حاضر تمایلی باین تشدید منازعه ندارد و ترجیح می‌دهد بعنوان یک نیروی بازدارنده عمل کند تا اینکه عملاً درگیر شود. درگیری مستقیم فعلاً شغی برای آمریکا ندارد، و همانطور که اشاره کردیم امکانات آینده را در ساخت و پاخت با رژیم ایران تضعیف می‌کند، عکس‌العمل سیاسی آن برای آمریکا مناسب نیست و این هم شامل افکار عمومی جهان می‌شود و هم افکار عمومی آمریکا. افکار عمومی آمریکا نیز بنوبه خود هم بصورت سیاسی (انتخابات) خود را اعمال می‌کند و هم بصورت اقتصادی (ترس و فگرانی عمومی که خود موجب رکود و سقوط سهام و غیره می‌شود) بنابراین نیروهایی که مایل به درگیری آمریکا و ایران هستند - که بجز عراق، (و آقای محمدزاده!) عربستان سعودی قابل ذکر است - فعلاً راه بجایی نمی‌برند. حتی واینبرگر که هم از نظر وابستگی‌هایش در آمریکا و هم پیوندش با عربستان سعودی (وی سابقاً مدیر شرکت بچل بوده است که بخش مهمی از عملیات عمرانی در عربستان را بعهده دارد) آتشین مزاج تر از سایرین بود می‌بایست از کار کنار رود. سیاست کنونی آمریکا سیاست درگیری نیست و عربستان سعودی که می‌خواهد ضربه‌ی جانشانه‌ای به ایران وارد آید تا خطری متوجهش نباشد نمی‌تواند حتی از طریق واینبرگرها نظر خود را اعمال کند.

بنابراین مگر آن که شرایط تغییر عمده‌ای کند درگیری اساسی در خلیج فارس روی نخواهد داد. پس برای رژیم ایران چه راهی می‌ماند. نه تشدید جنگ با عراق راه به جایی می‌برد و نه درگیری در خلیج (که بقول شیخ رفسنجانی خیلی "شیرین" (با تشدید "ر") است. سکوت و عقب نشینی واضح نیز مسائل

بیشماری می‌آفرینند. رژیم ایران این محصه را دریافته است و بنابراین باز با شگردی آخوندی می‌کوشد که راه سوم را انتخاب کند یعنی ظاهراً مسائل را شدت دهد ولی در باطن کوتاه بیاید. از ظواهر قضایا استفاده کند. "ایران با امریکا در حال جنگ است!" پس این محملی می‌شود برای یک سلسله تبلیغات کر کننده برای تحمیق کردن امت حزب‌الله و نیز مجوزی می‌شود برای اعمال حاکمیت بیشتر بر سایر مردم و سرکیسه کردن آنها. چیزی که در شرایط عادی کمتر امکان داشت.

پیام یا دستورالعمل اخیر خمینی و رسوایی شورای پشتیبانی جنگ، بصورت "جهاد" این هدف را در خود دارد. هم آنها که می‌توانند باید داوطلب جنگ شوند! آنها که نمی‌توانند باید خرج جنگ را بدهند. سپاه پاسداران باید بر همه شئون حاکمیت بی چون و چرا یابد. مسئله شفاف تر از آنست که کسی ماوراء آنها نبیند و این بار گوئی حتی حزب‌الله هم قضیه را زیاد جدی نگرفته است. هارت و پورت‌هایی که اوامر گذشته‌ی خمینی بدنبال داشت اکنون بصورت ثق و ثوق‌هایی در آمده است. کسی "فرمان" را جدی نگرفته است اگر چه همه در ظاهرسازی با یکدیگر مسابقه می‌دهند. همه دست همدیگر را خوانده‌اند. رضائی فرماندهی سپاه پاسداران اخیراً اظهار داشت که تا کنون دو میلیون داوطلب داشته‌ایم ولی اینها بسیج نمی‌شوند بلکه بعنوان ذخیره بکار می‌روند! تنها قضیه‌ی جدی این ماجرا پیمان سرکیسه کردن مردم ختم می‌شود. گذشته از شناعت این مطلب که یا باید پول بدهی یا جان. اگر پول نداری جان بده. اگر پول داری چاشت را با قربانی کردن دیگران بخر، بهر حال رژیم مستاصل مقداری از همین امت از رمق افتاده اخاذی می‌کند. مردم بشوخی یا جدی از هم می‌پرسند "می‌دهی یا می‌روی!" این شدت عمل ظاهری علاوه بر مزایایی که دارد، نقش استتار برای ساخت و پاخت‌های پشت پرده را بازی می‌کند. رژیم ایران علی‌رغم هابیهوی بسیار برای طلب مرحمت نه تنها بدرگاه دول کوچک و بزرگ سرمایه‌داری و امپریالیستی رفته است بلکه حتی برای خوش آمد آنها از کمک به "انقلابیون" نیز خودداری می‌کند. گند این کار بحدی درآمده است که لاریجانی معاون وزارت امور خارجه مجبور است از اتوریته خمینی کمک بطلبد:

از لاریجانی در مورد عدم توجه به جنبش‌های آزادیبخش و توجه بیشتر به روابط با دولت‌ها سؤال شد. وی در پاسخ گفت ... در مورد روابط دیپلماتیک دو چیز جدید کاملاً مشهود است یکی اینکه ایران تا بحال با جوامعی که در حال حاضر مذاکره می‌کند صحبت نمی‌کرد ((جواب دندان شکن. چرا به روابط با دولت‌ها توجه زیاد می‌شود؟ جواب برای اینکه می‌شود!)) ... تمام این تحرکات نیز با نظر امام بوده است ((کسی سؤال دارد؟)) در رابطه با عدم توجه به نهضت‌های آزادیبخش و توجه بیشتر به دولت‌ها گفت: واحد نهضت‌های ما درخور و شایسته‌ی حرکت انقلاب نیست ((چرا توجه نمی‌کنید؟ برای اینکه نمی‌کنیم!)) البته ما در حد توان خود سعی کرده‌ایم که به تشکیل واحدهای مقاومت حزب‌الله ((کمک)) کرده ولی گاهی نیاز داریم ((توجه کنید با کورها شریعت می‌خورد)) برای اینکه واحدهای مقاومت شکل بگیرند روابطی را با دولت‌ها برقرار نمائیم ((!!)) (کیهان ۱۷ آبان ۱۳۶۶).

این نمودار کامل استیصال رژیمی است که در محصه گرفتار است. هابیهوی بسیج میلیونی (نه! بسیج نه، ذخیره‌سازی)، تلکه کردن و خرید و فروش جان‌ها، لاس زدن با دولت‌ها (زیرا که، با آنها هم که لاس نمی‌زدیم حالا لاس می‌زنیم)، به مخالفین رژیم‌های مرتجع هم کمک نمی‌کنیم چون حالا باید با دولت‌هایشان تماس بگیریم و بعد گولشان بزنیم ....

وضع رژیم چنین است. در مقابل چنین وضعی عقب نشینی تا آنجا که در گذشته‌ی نه چندان دور برای بسیاری بعید می‌نمود صورت گرفته است. فتح قدس و کربلا، سقوط صدام و امحاء رژیم بعثی، "رفع فتنه در عالم" و خزعبلاتی نظیر آن چنان بباد فراموشی سپرده شده است که حتی برای رژیم وقیح آخوندی مضحک است. اکنون مسئله‌ی چک و چانه زدن برای جابجا کردن یکی دو بند قطعنامه در میان است. امروز رژیم

مستاصل فقط به متجاوز خوانده شدن صدام قانع شده است. متجاوز خوانده شدن نه حتی از طرف شورای امنیت، بلکه از طرف هر مقامی، هر کمیته‌ای، هیاتی و یا موجودیتی که بتوان آنرا برخ امت حزب‌الله کشید. در پیوزگی به نهایت‌های خود رسیده است. در پیوزگی از قدرت‌ها، و از مردم، با این تفاوت که در مقابل قدرت‌ها خم می‌شود و گدائی می‌کند، در مقابل مردم چاقو می‌کشد. تا دیروز سخن از آتش پس گفتن خیاستی عظیم بود. امروز معاون وزارت امور خارجه می‌گوید:

ما در حال حاضر راجع به آتش پس صحبت می‌کنیم. چیزی که تا بحال مد نظر نبوده است.

این مخمصه رقت‌انگیز، راهی برای خروج ندارد. رژیم می‌داند که این وضع نه از نظر داخلی و نه از نظر خارجی قابل دوام نیست. فقر و استیصال زحمتکشان، غارتگری بی‌حساب و وابستگان رژیم که روی در بار شاه را سفید کرده است، جنگ، خرابی و ویرانی و در بدری در ابعادی است که چماق سرکوب و تحقیق دینی را یارای مقابله با آن نخواهد بود. این را رژیم می‌داند و همین‌ها را به مراجع بین‌المللی برای گدائی ترحم عنوان می‌کند. ما تا حدی که قبلا تصورش نمی‌رفت کوتاه آمده‌ایم. شما را بخدا، شما هم قدری کوتاه بیایید.

\* ★ \*

این وضع رژیم ایران است. به مسئله آمریکا در کُل و موضع شوروی اشاراتی کردیم، در کنار این عوامل، مسائل دیگر نیز اگر نه بصورت تعیین کننده، ولی بهرحال تاثیر گذار و قابل توجهند. رقابت درونی جناح‌های مختلف بین‌المللی، رقابت‌های آمریکا و اروپا و ژاپن که میزان نفع و ضرر هر يك در سناریوهای مختلف متفاوت است و همه، علیرغم سرکردگی آمریکا، از تلاش در حفظ منافع ویژه‌ی خویش خودداری نمی‌کنند (۷) و بالاخره منافع یا تصوراتی که هر يك از قدرت‌ها در جنگ و یا در در بازسازی کشورهای درگیر دارند، مسئله نقش ویژه اسرائیل در منطقه که گر چه هم جهت با سیاست کلی آمریکاست ولی خواست‌ها و نظرگاه‌های ویژه خود را نیز دارد، مسئله کشورهای "معتدل" عربی و خواست‌ها و فشارهای کم و زیاد هر يك، مسئله چین بصورت نیرویی که می‌خواهد از آب گل آلود ماهی بگیرد، و مسائل پیشمار دیگر همه و همه کمتر و یا بیشتر در جهت سیر حوادث نقش خواهند داشت. هیچیک از این‌ها بدقت قابل پیش بینی نیست. حتی ابر قدرت‌ها یا داشتن فاکت‌های دقیق و امکان مانور عظیم، حتی رژیم ایران با همه‌ی تماس‌های پشت پرده با تمام این قدرت‌ها، نحوه‌ی دقیق سر حوادث را نمیتوانند پیش بینی کنند و بنابراین چندین و چند سناریو دارند تا در مقابل هر حادثه‌ای بی‌دفاع نمانند. اکنون سؤال این است که ما با طرح این مسائل بسئالات اولیه پاسخ داده‌ایم یا نه؟ با مروری بر سئالات، فکر می‌کنیم بعضی را روشن کرده‌ایم و خطوط کلی پاره‌ای دیگر را باز نموده‌ایم. پیش از این در حال حاضر نباید و نمی‌توان گفت، شاید حوادث هفته‌های آینده مسائلی را روشن‌تر کند.

\* ★ \*

این طرحی از سیاست‌ها و سیاست‌پاژی‌هاست. این شمای مانور رژیم‌ها و قدرت‌هاست. اما چه انتظاری جز

این طرحی از سیاستها و سیاست‌پا‌زی‌هاست- این شمای مانور رژیم‌ها و قدرت‌هاست- اما چه اشتزاری جز این می‌توان داشت- نقش مردم در این میان چیست؟ هیچ! مگر این جنگ، جنگ مردمی است؟ مگر مردم ایران و عراق و کویت و عربستان... در شروع و یا ادامه‌ی جنگ نقشی داشته‌اند؟ مگر آن‌ها یا مک فارلین ملاقات می‌کرده‌اند و یا به شوروی امتیاز می‌داده‌اند- مردم در این جنگ ابزار و قربانی بوده‌اند- معمول اختناق و حمال بسیج بودند- جنگ، جنگ جنایتکاران، بقی‌ت جان و هستی مردمی بوده که هر دو رژیم جنایتکار ایران و عراق، و حامیان آن‌ها، برای ادامه‌ی حیات خود و یا به عنوان وجه‌المصالحه در معاملات خود از آن‌ها استفاده کرده‌اند- و اگر این شن‌گین است که هست، و اشتزای آن کجاست؟ در مقابل برنامه‌های چند سناریوئی حکام و چپاران برنامه‌های ما کجاست- برنامه‌ی مردم، برنامه‌ی زحمتکشان، برنامه‌ی مبارزین، برنامه‌ی چپ؟ و آیا اکنون وقت آن نیست که لااقل چپ از خود بپرسد که در مقابل امکانات و احتمالات کوناگون بحران اخیر - و بحران‌های آینده - چه برنامه و یا برنامه‌هایی دارد؟ و تا زمانی که این حداقل کوشش فراهم نیامده آیا چپ پراستی حق دارد از مردم سخن گوید؟ زحمتکشان و طبقه‌ی کارگر بجای خود- آیا اگر فردا تکرار نمایش گروگان‌گیری یا فی‌المثل در گیری در خلیج تجدید شد آیا "چپ" می‌خواهد همان افتضاح سابق همان تراژدی غم‌انگیز و سر در گم گذشته را تکرار کند؟ "دفاع از رژیم"! و با همان فضاحت آغاز جنگ ایران و عراق تکرار شود؟ رژیم به نهایت استیصال رسیده است- از دولت‌ها طلب ترحم می‌کند ولی در داخل قداره می‌کشد و ما همچنان نظاره‌گر در بند خویش‌تیمیم- هنوز درگیر مسائل خود هستیم- نه تنها در عمل، که در رسوا کردن رژیم بجائی نرسیده‌ایم- حتی در بیان مواضع بعنوان چپ ایران ناتوان بوده‌ایم و ایسرا ریشخندآمیز می‌گوئیم چون معتقدیم که صرف بیان موضع بدون داشتن برنامه‌ی عملی مشکل را نمی‌گشاید- تراژدی نه تنها در نداشتن برنامه‌ی عملی است بلکه در این است که هنوز چپ حتی به یک موضع واحد دست نیافته است- و آیا اینها همه - اگر نه دلائل مبرم‌تر - نمی‌توانند باعث این شوند که بخود آئیم، مواضع خود را مشخص کنیم و برنامه‌ی مشخص اتحاد عمل، اگر نه در اسامی‌ترین مسائل، لااقل در ممکن‌ترین مسائل را داشته باشیم؟ آیا مبرم‌تر از این هم مسئله‌ای هست؟ آیا از بیرون آمدن از جلد مفسر و آغاز به داشتن نقش در تغییر هم کاری واجب‌تر هست؟



بـعدالتـحـریـر

هنگامی که رهائی برای چاپ آماده می‌شد "اشقلاپی" دیگر در رژیم جمهوری اسلامی بوقوع پیوست که اگر نه بزرگتر از انقلابات پیشین لااقل در ابتدال همتای همه‌ی آنها بود- مجلس سرسپرده‌ی اسلامی با آنکه در ردالت و وابستگی تک تک عناصر آن جای تردیدی نیست معزدا درست به همین خاطر، یعنی وابستگی عناصر آن به جناح‌ها و گروه‌های فشار مختلف نتوانسته بود که در آن حد که حاکمیت مایل بود بعنوان اهرم تصویب فوری تمامی خواست‌های حاکمیت عمل کند-

مجلس چندی پیش نشان داد که هنگامی که پای فروختن مصالح کشور در میان باشد وقیح‌تر و گستاخانه‌تر از تمامی مجالس پیشین شامی و اسلامی عمل می‌کند- با یک مصوبه چند دهه مبارزه‌ی مردم ایران را کان لم

یکن تلقی می‌کند- با يك نشست و برخاست خط بطلان بر ملی شدن نفت و تحریم امتیاز به شرکت‌ها و دول خارجی می‌کشد و خیانتی می‌کند که در هیچ رژیم دیگری بجز رژیم آخوندی حتی متصور هم نبود- با اینهمه این ارگان خیانت و ابدال نه هنگام دزدی بلکه هنگام تقسیم غنائم نمی‌تواند یکپارچگی مورد نظر حاکمیت را تامین کند. و این برای حکومت ولایت فقیه پذیرفتنی نیست- از مدت‌ها پیش جدال‌های داخلی مجلس و به همان اندازه شنیع، "شورای محترم نگهبان" در موارد مشخصی برای دولت ایجاد محدودیت کرده بود- امر و نهی‌های مکرر خمینی با آنکه در ظاهر از حدت مسائل می‌کاست ولی در عمق تغییری ایجاد نمی‌کرد- جنگ دزدان با نصیحت سردستی دزدان خاموش شدنی نیست- این را همه تجربه کرده بودند- بنابراین چاره‌ی کار در این تشخیص داده شده بود که سردستان بدون کارشکنی وابستگان راسا عمل کنند- این تصمیم با حساسگیری آخوندی باین زمان خاص موکول شد- زمانی که مجلس عملا با لغو قانون ملی شدن نفت هیچ آبروشی نزد هیچکس برای خود باقی نگذاشته و زمانی که چند ماهی بیشتر از عمرش باقی نیست و امکان عرض اقدام وجود ندارد- آقای خمینی که زمانی می‌گفت: "مجلس در راس همه‌ی امور است" ناگهان! باین نتیجه رسید که دولت می‌تواند جایی که منافع اسلام در میان باشد راسا اقدام به هر غلطی که می‌خواهد بکند- يك فتوای چاره‌ساز!

رژیم شهادت اسلامی البته گوشه و کنار قضیه را بررسی کرده است- در يك استفتاء که از طرف وزارت کار بعمل آمده است، این حق به مسئولین داده شده است که بخاطر حق استفاده گذشته و حال از امکانات عمومی، مسئولین دولتی بتوانند هر نوع قراردادی را به موسسات تحمیل کنند- ظاهر قضیه هم زیباست- کارفرمایان حقوق کارگران را نمی‌دهند- دولت می‌تواند هر چه را می‌خواهد به آنها تحمیل کند- چه کسی مخالف ازدیاد حقوق کارگران است؟ البته هیچکس! ولی این شگرد آخوندی کسی را بجز آنان که خواستار تحمیل می‌فریبند- در همان روز اول، سرحدی‌زاده وزیر کار غفلتا اذعان کرد که در تنظیم استفتاء، موسوی نخست وزیر دست داشته است و بلافاصله قبل از آنکه مرکب فتوا خشک شود، موسوی نتوانست تحمل آورد و نشان داد که قصد واقعی گرفتن آتو در همه‌ی امور بوده است- مسئله‌ی وزارت کار و کارگران صرفا صحنه سازی، خر رنگ کنی بوده است و بس:

استفسارهایی که از حضرت امام شد، يك امر عمومی است و تنها باین قانون (لایحه‌ی کار) محدود نخواهد بود و در مورد هر قانون دیگری که باین مسئله برخورد کند کاربرد خواهد داشت - - - جواب اخیر حضرت امام دست دولت را در بسیاری از موارد (!!!) باز خواهد کرد تا در خدمت مصالح کلی نظام باشد-

"مصالح کلی نظام" را کی تشخیص می‌دهد؟ آنکه "در راس همه‌ی امور است"؟ همین مجلس خائن فرمایشی- نه حتی این، برای کسی پوشیده نبود که مجلس و "شورای محترم نگهبان" و کذا دکورهای يك دیکتاتوری قرون وسطایی هستند- امروز حتی همین دکورها هم زاندهند- "مصالح کلی نظام" در جای دیگر معین می‌شود- در جلسات زد و بند سردستان مافیا و نه عوامل درجه دو و سه آنها-

مجلس بی آبرو و مشرف بموت کنونی البته دیگر غلطی نمی‌تواند بکند- مجلس آینده باین شرط تشکیل می‌شود، هر که می‌خواهد بفرماید، نمایندگان آزادند که بنشینند و در مورد مسائلی که پای "مصالح کلی نظام" در میان نباشد توی سرو کله‌ی هم بزنند و از یکدیگر بدزدند- با این تفصیل، آیا آقای رفسنجادی خواب پایگاه معتبرتر از مجلس اینچنانی را برای آینده ندیده است؟

توضیحات

۱- در شماره‌های قبلی به برخی از این عناصر اشاره کرده‌ایم. تحریکات رژیم ایران برای "صدور انقلاب"، خام خیالی رژیم عراق، نزاع بر سر سله بر خلیج فارس، نقش کارتل‌های نفتی و صنایع نظامی، برنامه‌های صهیونیسم و جناح‌های حامی آنها...

۲- اخیراً در يك جلسه‌ی پرسش و پاسخ، محمدزاده معاون سیاسی سپاه پاسداران در مورد وضع جنگ ایران و عراق می‌گوید:

امروز دیگر زمان فتح‌المبین و فتح خرمشهر نیست که با گردآوری يك سری از نیروها فتحي بیافزینیم. بعد از فتح خرمشهر یا تعویض تاکتیک دشمن ما به عدم‌الفتح‌های (تاکید از ماست) معتدد رسیدیم ... ما این چند ساله به صدامیان اجازه دادیم که نقاط ضعف خود را جبران نمایند! (کیهان ۱۷ آبان ۱۳۶۶)

گوئی جنگ با اشیاخ است، ما به دشمن اجازه دادیم که عدم‌الفتح داشته باشیم! فقط وقاحت يك نماینده‌ی رژیم آخوندی می‌تواند شکست را بدینگونه توصیف کند.

۳- موشک‌های فراگ ۷ و سکود ب که مورد استفاده‌ی عراق است ساخت شوروی است. موشک‌های S.S.M.S که مورد استفاده‌ی رژیم ایران برای بمباران بغداد و سایر شهرهای عراق است نیز ساخت شوروی است. قسمت اعظم تجهیزات جنگی سبک، نیمه سنگین و سنگین طرفین نیز همین وضع را دارند. این تجهیزات یا راساً توسط شوروی تامین می‌شوند و یا توسط اقبارش- لهستان، چکسلواکی، بلغارستان و کره شمالی در این میان برای تجهیز نظامی ایران و اعزام هزاران مستشار سهم بسیار داشته‌اند. علاوه بر آن لیبی و سوریه واسطه‌های مناسبی بوده‌اند. احم و تخم‌های گهگاهی شوروی مینی بر این که راضی نیست پاره‌ای از این سلاح‌ها به ایران برسد کسی را نمی‌فریبند. شوروی مایل نیست لیبی به ایران موشک بدهد، ولی چه می‌شود کرد. چون لیبی موشک را می‌دهد شوروی "مجبور" است دوباره به آن کشور موشک بدهد. شوروی حاضر نیست کره شمالی به ایران اینهمه اسلحه دهد، ولی چه می‌شود کرد. چون کره اسلحه را می‌دهد شوروی "مجبور" است آسمان‌های خود را در اختیارش بگذارد. و بالاخره چون برای جنگ "اجباری" (یا تحمیلی!) کشور نیاز به امنیت دارد، مستشاران آلمان شرقی و کره‌ای "مجبورند" بار اصلی سازماندهی ساواما را بعهده بگیرند. در آن سر قضیه نیز اجبار کمتری وجود ندارد. لهستان، رومانی و دیگران علاوه بر خود شوروی تحت این "اجبارها" به رژیم عراق می‌فروشند! نتیجه این می‌شود که قسمت اعظم اسلحه هم ایران و هم عراق بطور مستقیم یا غیر مستقیم از شوروی تامین می‌شود. ما راضی به این جنگ نیستیم. ولی خوب اگر به حرف ما گوش نمی‌کنید ما به هر دو اسلحه می‌دهیم تا پدر هر دوتان حسابی در آید. باید اسلحه بمقدار زیاد و سرعت زیاد داد نکند از ما پی نیاز شوند. زیاد هم کم نداد چون ممکنست به جانب دیگر متمایل شوند. این بازی چندین سال با ظرافت ادامه داشته است.

۴ - در این زمینه نیز باز جالب است از همان جناب محمد زاده سخنی نقل کنیم. دانشجویان پیرو خط امام از وی می‌پرسند:

چرا اولین ناو آمریکائی که وارد خلیج فارس شد زده نشد؟

سؤال روشن است. چرا رژیم ایران اولین ناو آمریکائی را نزد. جواب جالب ایشان این است:

آمریکا آنطور که در ویتنام و لبنان جنگید با ما وارد جنگ نشد. چرا که آمریکا در این مملکت جای پای زیادی دارد که حاضر نیست آنها را از دست بدهد.

سؤال اینست که چرا شما آمریکا را نزدید؟ مگر چند لحظه قبل شگفته بودید:

ما با در گیر شدن با آمریکا در منطقه بوی این فرصت را دادیم...

چرا نزدیید این ما چه کمائی هستند و چرا نزدند؟ جواب: برای این که آمریکا نزد! پس بالاخره باید می‌زدید یا نباید می‌زدید؟ جواب: سؤال زیادی می‌کنید. اما جالبتر این که به گفته آقای آمریکا در ((حاکمیت)) ایران جای پای زیادی دارد و نمی‌خواهد آن را از دست بدهد. به گفته وی حاکمیت را اضافه می‌کنیم چون معلوم است که حمله آمریکا وضع جا پا در حاکمیت را خراب می‌کند و نه در جای دیگر. روزنامه‌ی رسالت در یک جلد در جواب ایشان می‌نویسد:

وقتی این سؤال و جواب به این صورت در کنار هم قرار می‌گیرد، غیر مستقیم این شبهه را ایجاد می‌کند که جای پاهای آمریکا (در حاکمیت ایران) ((پراکنش از رسالت است)) از برخورد با اولین ناو آمریکائی جلوگیری کردند. و متقابلا آمریکا نیز نمی‌خواهد مانند لبنان و ویتنام با ما درگیر شود (رسالت، ۲۸ آبان ۱۳۶۶).

هم جواب محمدرزاه و هم انتقاد رسالت و از همه جالبتر اصل سؤال دانشجویان، گویاتر از آنست که نیاز به توضیح داشته باشند. اگر از همه گفته‌های فوق کشف رمز کنیم، مسئله به این صورت در می‌آید که: آمدن آمریکا موجب امنیت خلیج می‌شد. صدور نفت بیشتر می‌شد. قیمت نفت بالا نمی‌رفت. این بضرر نفتی‌ها بود. آمریکا قصد درگیری نداشت چون هدفش تامین شده بود. نمی‌خواست جای پای خود را در حاکمیت ایران تضعیف کند. اما ما باید از فرصت استفاده می‌کردیم. بدون جهت به ناو آمریکائی حمله می‌کردیم. جنگ می‌شد. در آمد نفت بالا می‌رفت. در آمد نفتی‌ها بالا می‌رفت. در آمد ما هم بالا می‌رفت ما با در آمد بیشتر، بیشتر اسلحه می‌خریدیم و جنگ را بیشتر ادامه می‌دادیم تا باز هم درآمد نفت بالا رود. نفتی‌ها خوشحال، نظامی‌ها خوشحال. ما هم، خوب، عده‌ای بیشتر به بهشت می‌فرستادیم. ملاحظه می‌کنید که هم مفهوم ما مشخص شده و هم معلوم شده که طرف آنقدرها احق نیست. مامور است و معذور. همان جای پاست!

۵ - این که شوروی چقدر خواهان این قطعنامه بود مورد سؤال است. شوروی همواره ادعا کرده بود که خواهان پایان این جنگ است، بنابراین نمی‌توانست به آن رای بدهد. ولی در عین حال می‌دید که اعتبار آن متوجه آمریکا خواهد شد. پس باید به آن رای داد ولی مانع اجرای آن شد!

۶ - رژیم ایران در ابتدا قطعنامه را ورق پاره‌ی کثیفی خواند که به سردمداری آمریکا و متحدانش صادر شده است. شدت حملات رژیم بحدی بود که برخی به اشتباه تصور می‌کردند ایران آن را رد کرده است. این موضع اولیه را در مقابل مواضع اخیر ایران بگذارید که آن را مثبت و مفید قلمداد می‌کند (قطعنامه‌ی آمریکائی ۴) و تنها خواهان جابجائی (و نه تغییر) یکی دو بند آن است.

۷ - و در این زمینه به رقابت ویژه‌ی آمریکا و فرانسه باید توجه کرد. آمریکا به "دفاع" از فرانسه وارد ویتنام شد ولی چنان بر قضایا مسلط شد که فرانسه دیگر محلی از اعراب نداشت. آخر سر "پاریس" محل مذاکرات صلح آمریکا و ویتنام شد! فرانسه نمی‌خواهد پس از سال‌ها حمایت از عراق مجدداً بهمین سرنوشت دچار شود.

## رفقا!

سازمان ما برای پیشبرد مبارزات خود نیاز مبرم به کمک‌های مالی کلیه هواداران و خوانندگان نشریه دارد. کمک‌های مالی خود را در هر کجا که هستید و از هر طریق که می‌توانید در اختیار سازمان قرار دهید.

## چرا به کمونیسم ایمان نداریم! تعمقی نقادانه در شیوه‌های تفکر

در آموختن از خطاهای گذشته کافی نیست که در حد نقد از سیاست‌ها و برنامه‌ها و نظرگاه‌ها متوقف شد. تعمقی نقادانه به شیوه‌های تفکر مختلف و بریدن کامل از آن چه سنت مذهبی جامعه و شعلق مذهب گونه به "ایدئولوژی" کمونیسم در اعماق تفکر کمونیست‌ها رسوخ داده است از ملزومات راه‌یابی آینده است. در این زمینه - در زمینه‌ی شیوه‌های تفکر - سخن بسیار بوده و هست. در بخشی که خواهد آمد، دیکتومی بر مبنای وجود یا فقدان جزم قرار دارد. ما جزم را از عناصر اساسی انحرافات گذشته و جلوگیری از بلوغ تفکر چپ ایران ارزیابی می‌کنیم. گرچه می‌دانیم که خود این مسئله قائم بالذات و ازلی نیست. بررسی شیوه‌های تولید شناخت، ارتباط آنها هم با شیوه‌های تولید بطور کلی و هم با شیوه‌های تفکر موضوع مباحث جداگانه‌ایست.

### مقدمه

در این نوشته بطور عمده دو شیوه‌ی تفکر تحت عناوین تفکر ایمانی و تفکر شناختی مورد بحث قرار می‌گیرند. چنان که ملاحظه خواهد شد هر شیوه‌ی تفکر تعداد عناصر ثابت دارد و این عناصر یا اصطلاحا ثابت‌های فکری در هر یک از آنها متفاوت است. این تفاوت مبنای ارزیابی ما از عملکرد تفکر ایمانی و تعیین کننده‌ی جایگاه این تفکر در مقوله بندی شیوه‌ی تولید شناخت است.

ابتدایی‌ترین سؤال این است که آیا می‌توان به دورانی که تفکر ایمانی حضور نداشت بازگشت؟ حضور تفکر ایمانی از گذشته‌های دور باعث شده که امری اجتناب ناپذیر تلقی شود و حال آن که این نوشته می‌کوشد نشان دهد که تفکر ایمانی، ساختاری اجتناب پذیر است. مقایسه‌ی ساده‌ی تفکر ایمانی و تفکر خرافی به ردیابی منشاء تفکر ایمانی کمک می‌کند. قدمت تفکر خرافی خیلی بیش از تفکر ایمانی است.



غلبه‌ی تفکر خرافی لااقل تا دوران تمدن سومر، یعنی تا چهار پنج هزار سال قبل از میلاد وجود داشته است. تفکر ایمانی نسبت به تفکر خرافی، جهش (موتاسیون) تازه‌تری است. اما این جهش یا انحراف به شکل انحرافی دیر پا باقی ماند و قرن‌ها به حیات خود ادامه داد. نکته در این است که تفکر ایمانی صرفنظر از منشائی که دارد در حال حاضر، متکی به شرایطی است که تا تاریخ چند هزار سال قبل اشتراکی ندارد. زیست غیر طبیعی این تفکر را باید در تبدیل شدن این تفکر به ابزار تمرکز قدرت جستجو کرد. ابزاری که همواره در خدمت منافع اجتماعی طبقاتی خاص قرار می‌گیرد. بنابراین نباید خوش بین بود و گفت چون تفکر ایمانی از منشاء طبیعی‌اش دور شده مبارزه با آن کار ساده‌ای است، همانگونه که منشاء پرستش گاو شاید کمبود گوشت بوده ولی نباید انتظار داشت که به جبران این کمبود، گاوپرست بسادگی از گاوپرستی دست بردارد. باید دید تفکر ایمانی با توسل به چه مکانیزم یا ساز و کاری بازتولید می‌شود و چگونه خود را سازمان می‌دهد.

قصد این نوشته بررسی شیوه‌های تفکر است، نه مسئله شناخت بطور کلی. اینک نظریه‌ی شناخت در مارکسیسم چه می‌گوید و چه تفاوتی با سایر نظریه‌های شناخت دارد، یعنی موضوعی که در متون متعدد مارکسیستی مورد بحث قرار گرفته است، مورد نظر ما نخواهد بود. سؤال این است که اساساً چه تفکری در پی شناخت است، چه تفکری نیست، چه تفکری می‌تواند بدنبال شناخت باشد و چه تفکری نمی‌تواند. بحث بر سر قالب‌های فکری یا روایتی است که تفکر را دربر گرفته‌اند. بر این اساس می‌توان شیوه‌های تفکر را به دو مقوله‌ی مجزا تقسیم کرد: شیوه‌های ماقبل شناختی و شناختی. بنظر ما، تفکیک این دو از یکدیگر کمک بیشتری خواهد کرد به مشخص شدن مقوله‌بندی شیوه‌ی تولید شناخت. این خود تأکیدی بر این واقعیت است که فعالیت تولیدی بشر در عرصه‌ی شناخت یا جلوه‌های دیگر فعالیت تولیدی (از اقتصاد گرفته تا هنر) پیوندی نزدیک دارد و بطور کلی فرض بر این است که مطالعه‌ی تاریخی هر فعالیت تولیدی عبارت است از مطالعه‌ی روایتی که این فعالیت تولیدی در قالب آن شکل می‌گیرد، مطالعه‌ی حرکت تضادمند این روابط و ظهور روابط جدید و نیز پیامد این تضادها که موجب انقلاب‌ها و بحران‌های خاص است. با این همه نباید تصور کرد که چون مقوله‌ی شیوه‌ی تولید زوایای آشنائی دارد، کاربرد آن در عرصه‌ی شناخت کار ساده‌ای است. کار وقتی دشوار می‌شود که بخواهیم مقوله‌ی "شیوه‌ی تولید شناخت" را از حد یک زبان توصیفی فراتر ببریم، وقتی بخواهیم توضیح دهیم!

البته دست یافتن به یک زبان توصیفی مناسب در هر قلمرویی که باشد بهتر از فقدان آن است. از این لحاظ زبان توصیفی را بر حسب امتیازاتی که دارد می‌توان با زبان‌های توصیفی دیگر مقایسه کرد. برای نمونه، اگر نتایجی را که از بکارگیری مقوله‌ی مورد بحث حاصل می‌شود با زبان‌های توصیفی متداول در فلسفه‌ی علم مقایسه کنیم متوجه خواهیم شد که مقوله‌ی شیوه‌ی تولید شناخت جامعیت بیشتری به عرصه‌ی مطالعه‌ی شناخت می‌بخشد. این را مقایسه کنید با دیدگاه یک جانبی پوپر از انقلاب‌ها و جهش‌های علمی یا زبان توصیفی دیگری که بر روابط قالب فکری یا اصطلاحاً "پارادایم" تأکید می‌ورزد (پارادایم در معنای رایج‌تر، به الگوی فکری یا سرمشق قابل ترجمه‌است). با همه‌ی این‌ها، اشتباه است اگر مسئله‌ی شناخت را به مقوله‌ی انتزاعی "تولید شناخت" تقلیل دهیم و اشتباه بزرگتری است اگر تصور شود که به صرف استفاده از "مقوله‌ی تولید"، کلید حل مسئله‌ی شناخت بدست آمده است. چنین برخوردی به انواع انحرافات فرمالیستی دچار خواهد شد. در این میان می‌توان به آلتوسر، کسی که شاید خود اول بار مقوله‌ی شیوه‌ی تولید شناخت را در ادبیات مارکسیستی بکار گرفت ولی به انحراف ساختارگرایی دچار شد اشاره کرد.

در این نوشته، اشارات متعددی به مقوله‌ی شیوه‌ی تولید شناخت به معنی متعارف شیوه‌ی تولید در ادبیات مارکسیستی شده و در همه حال تأکید ما نه بر جنبه‌های انتزاعی و ساختاری این مقوله که بر موارد مشخص تحقق آن یعنی مطالعه‌ی شیوه‌های تفکر و ثابت‌های فکری است. با این توضیحات، بحث "تولید شناخت" را

به فرصت دیگری موكول می‌کنیم، فرصتی که بتوان جای این مقوله را در پرخوردهای اشتقادی به میاحت رایج در فلسفه علم از دیدگاه‌هایی که معتقد به قوانین جهانشمول هستند و از جبهه‌ی مخالفین پوپریست‌ها گرفته تا آن دسته از منقدین پوپر که به "پارادیمیست‌ها" شهرت گرفته‌اند و بالاخره نئوپوزیتیویست‌هایی - نظیر کارل همپل - که هیچکدام را قبول ندارند، قابل توجه است. برگردیم بر سر اصل موضوع.

برای کمونیست‌ها، این واقعیت که مذهب در جامعه‌ی ما از بین رفته فقط یک روی واقعیت است. عجیب هم نیست که جامعه‌ی ولایت فقیه از سایر جوامع شرق و غرب غیر مذهبی‌تر از آب درآمد. همیشه همینطور بوده و هر وقت ایمان به قدرت رسیده از دل‌ها رفته است! اما روی دیگر واقعیت، وجود تفکرات ایمانی غیر دینی نزد اقشار و طبقاتی است که از مذهب پریده‌اند پی آن که آن را بشناسند. تا وقتی بدیل تفکر دینی، یکی دیگر از انواع تفکر ایمانی است، نه تنها کمونیسم که مجموعه‌ی شناخت بشر در خطر است. بنابراین، نقد تفکر ایمانی به نقد تفکر دینی محدود نمی‌شود بلکه نقد تفکرات ایمانی مخالف دینی را نیز در بر می‌گیرد.

و بالاخره باین سوال باید پاسخ گفت که چرا نظریه‌های مارکسیستی هنوز مطرح هستند؟ سوال دشوارتر این است که چرا کمونیست‌ها خود را مارکسیست می‌دانند! بحث بر سر جایگاه تاریخی نظریه‌های مارکسیستی در پراتیک کمونیسم است. البته، اگر نظریه‌های مارکسیستی هنوز مطرحند، تقصیر را نباید به گردن مارکس گذاشت، دست کم باید گفت ایراد از جنبش کمونیستی است. اگر تغییر واقعیت‌ها به تاخیر افتاده و اگر هنوز اشتراك واقعیت‌ها بیش از آن است که طرح نظریه‌های مارکس در حد میاحت صرفا تاریخی باقی بماند و بالاخره اگر هنوز زود است بگوئیم مارکس فقط یکی از کمونیست‌هاست یا همه‌ی اینها باید تاکید شود که کمونیسم به مارکسیسم یا هر "ایسم" دیگری قابل تقلیل نیست. کمونیسم، گستره‌ی بی مرزی است که در آن اشکال مشخص شناخت و نیز مبارزه‌ی طبقاتی، مرزهای تاریخی خود را روشن می‌کنند. آنجا که دخالت ایمان در کمونیست پایان یابد، آنجا که مرزهای پوچی بسته شود، هستی‌شناسی مارکسیسم آغاز خواهد شد.

### تشنکسر ایسم‌شناسی و خرافاتی

معرفت و ایمان دو قطب متضادند. یکی محصول روابط شناختی است، یکی ماقبل شناختی. روابط ماقبل شناختی مجموعه‌ای است از تفکرات بدوی که عمده‌ترین آنها، تفکر خرافی و تفکر ایمانی است. این دو مناسبات فکری با وجود قرابتی که دارند از هم متمایزند. تفکر خرافی بر چهل و نادانی متکی است و از نظر سهمی که در شناخت دارد هیچ است. تفکر ایمانی مولد پوچی است و بین هیچ و پوچ تفاوت زیاد است. جعبه‌ی خالی، پوچ است نه هیچ، می‌توان با جعبه‌ی خالی مانع ایجاد کرد و بعلاوه، کسی را نمی‌توان در "هیچ" محبوس کرد ولی در جعبه‌ی خالی می‌توان، همانطور که بشر قرن‌هاست در جعبه‌ی خالی ایمان محبوس مانده است. اگر بشر به همان طریق که اقتصاد بدوی را کنار گذاشت می‌توانست از شر تفکر بدوی خلاص شود راه تکامل هموارتر بود. ولی تجربه‌ی نشان داده است که تفکر بدوی سخت‌جان‌تر از اقتصاد بدوی است. این تفکر، در اعماق ذهن بشر رسوب کرده و باین سادگی‌ها قابل لایروبی نیست، باین دلیل، تا رسیدن به تفکر شناختی ناب و بدور از ناخالصی‌های خرافی و ایمانی راه درازی در پیش است.

تفکر خرافی به دورانی باز می‌گردد که هنوز روابط علت و معلولی پدیده‌ها ناشناخته بود. بشر می‌خواست بر طبیعت فرمان براند ولی شناخت را نمی‌شناخت و بر این باور بود که می‌توان طبیعت را در انجام

خواستهای خویش "فریب" داد. جذابیت باورهای خرافی نسبت مستقیم با همین دوری از دستگاه منطق و دلیل دارد. هم زمانی یا تقارن زمانی دو حادثه کافی بود تا یکی علت دیگری فرض شود و شاید به همین دلیل است که باورهای خرافی تنها به تلقین پذیرفتنی اند. نقطه‌ی قوت تفکر خرافی در همین است که دلیلی بر ناتوانی خود نمی‌یابد. جادوگران بر طبیعت "فرمان" می‌راندند و خود را مداخله‌گر در امور خدایان می‌دانستند نه در مقام ناچیز پیامبران، برای آمدن باران می‌رقصیدند ولی زانو نمی‌زدند! پایین ترتیب می‌توان به جادوگری لبخند زد - چنانکه بر رفتار و اعمال کودکان - و دریافت که چگونه فریفتن و فریفته شدن معای فکر بشری است که هنوز در مرحله‌ی شکار کردن و شکار شدن است. هنوز زود بود که بشر اولیه بفهمد قوانین احتمالاتی طبیعت به نفع خواستهای لحظه‌ای بشر تدوین شده‌اند، و نمی‌توان چند سال خشکسالی پیاپی و شیامدن باران را پای بد شامسی یا بد حسایی خدایان ریز و درشت گذاشت. و بحران از این جا آغاز شد. این بحران حاکی از ناتوانی تفکر خرافی در فهم قوای "مرموز" طبیعت بود. بحرانی که نه می‌شد با آن کنار آمد و نه به پایان آن دلخوش داشت. دخالت تفکر خرافی در طبیعت، گاهی به آن دست بحران‌هایی دچار می‌شد که هست و نیست جادوگر به مخاطره می‌افتاد، زیرا در قمار مستقیم با طبیعت، شرط بندی را باخته بود. تفکر خرافی به تدریج عقب نشست ولی در شرایطی که راه شناخت در چند قدمی مسدود بود - آیا نمی‌شد هست و نیست را به خدایان واگذار کرد و بشر را مقصر اصلی جلوه داد و گفت خدایان اشتباه نمی‌کنند بلکه این اشتباهات بشر است که خدایان را بخشم می‌آورد و آنها را از انجام وعده‌ای که داده‌اند منصرف می‌کند؟ حمله‌ی کثیفی بود ولی موثر افتاد. جادوگر، پیامبر شد و به جای دخالت در طبیعت به دخالت در کار بشر مشغول شد. واسطه‌های جدید کار مفیدتری انجام دادند ولی عجیب نبود که بزودی عایداتشان چند برابر شد: بشر به زانو افتاده بود و برای جلب رضایت خدایان مبلغ بیشتری می‌پرداخت. غم انگیزی داستان بشر از این جا آغاز می‌شود.

تفکرات بدوی، باورهای خاص خود را تولید می‌کنند و هر قدر شیوه‌ی تفکری ابتدایی‌تر باشد رابطه‌ی ساده‌تری با باورهای ابتدایی دارد. خیلی از مردم بی آنکه منشاء عقیده‌ها و آئین‌هایشان را بدانند کاری را می‌کنند که گذشتگان می‌کردند و در این راه باورهایی را قبول دارند که بطور طبیعی با آنها خو گرفته و بزرگ شده‌اند. این نوع باورها یا وعده‌ی پاداش و خوشبختی می‌دهند یا مجازات و بدبختی. باورهای ابتدایی از چنین باورهایی تشکیل شده و غالبشان از منبع تفکر خرافی نشأت می‌گیرند. تفکر خرافی در پس ناشناخته‌ها نیروی مرموز را که هر زمان هستی بشر را به خطر می‌اندازد جستجو می‌کند و از این رو به همه چیز و هر واقعه‌ای با سوءظن می‌نگرد. از این رو، اساس تولید باورهای خرافی را ترس تشکیل می‌دهد. ترس از دخالت نیروهای مرموز، ترس از توطئه‌ی شیاطین و بالاخره ترس از سرنوشت. در این شیوه‌ی تفکر، چند ساختارهای بکار می‌آیند که ترس و سوءظن (۱) از آن جمله‌اند و البته عنصر تلقین را نیز بعنوان تنها راه پذیرش باورهای بی دلیل باید به حساب آورد. این عناصر یا ثابت‌های فکری، در ارتباط با هم موجودیت مستقلی کسب می‌کنند که لزوماً با خرافات سر و کار ندارد. هر نوع باوری که صرفاً در ترس ریشه دارد و بخود تلقین شده باشد نمودی از تفکر خرافی است. (این باور که عدد سیزده نحس است همان قدر خرافی است که باور هر که با ما نیست بر ماست، در هر دو با ثابت‌های فکری یکسانی سر و کار داریم). پایین دلیل، وقتی از بقایای تفکر خرافی در تفکر امروزی صحبت می‌کنیم اشاره‌ی ما به دخالت این ثابت‌های فکری است و نه لزوماً خرافات که آن نیز جای خود دارد. تولید و بازتولید ثابت‌هایی که در بالا ذکرشان رفت، اساس تفکری است که آن را شیوه‌ی تفکر خرافی می‌نامیم.

باید پذیرفت که تفکر خرافی همواره بصورت تفکری شاپایدار و ناقص عمل کرده و بواقع بیشتر اوقات در بحران بسر برده تا ثبات. کامل کننده‌ی این تفکر، تفکر ایمانی است و نمونه‌ی اعلا‌ی چنین پیوندی در تفکر دینی ظاهر می‌شود. تمایز اساسی این دو شیوه‌ی تفکر را باید در اجزاء یا ثابت‌های فکری آنها

نشان داد.

خرافات قبل از "کتاب" پدید آمد و قبل از این پندار بود که حقیقت در کتابی منحصر بفرد نوشته شده است. ایمان، همزاد "کتاب" یعنی شئی مقدس است که منبع حقیقت ابدی است. بشر صاحب طبیعت نشد، در عوض صاحب "کتاب" شد و تولد "کتاب" بمعنای نازایی فکری بشری بود که مخلوق بودن خویش را حدی نمی‌شناخت. بدین سان جهانی پوچ زاده شد که در آن خالق و مخلوق به نیروی "کتاب" پیوسته ابدی یافتند و هیچکدام را از اسارت سهمگین کتاب گریزی نبود. داشتن "کتاب" تنها امتیازی است که بشر در قبال چشم پوشی از امتیازات بشری بدست آورد.

هر چقدر داشتن کتاب (۲) قابل فهم است، فهم کتاب از همان ابتدا با تناقض درونی مواجه است. بنابراین یا باید پذیرفت که عین کتاب، توضیح کتاب است و یا باید نشان داد که توضیح کتاب عین کتاب است. ترس دوری از کتاب (همان ترس خرافی) باز نویسی کتاب را بصورتی جز عین کتاب ممنوع ساخته است. پایین ترتیب، رجعت دائم به کتاب، تضمین بقای تفکر ایمانی است. آنچه عینا در کتاب آمده باید عینا قابل فهم باشد! در مواجهه با کتاب است که پایه‌ای‌ترین حق بشر یعنی حق فهمیدن، از وی سلب می‌شود. کتاب بعنوان مظهر حقیقت مطلق، ثابت پایدار تفکر ایمانی است و با این همه، تناقض در این است که هر کتابی، اهل کتاب را به فهم کتاب دعوت می‌کند. این تناقض را باید در انصراف بشر از فریفتن خالق و توسل وی به فریفتن خویش جستجو کرد. آنجا که بشر خود را به بازی می‌گیرد و آنچه را با یک دست بدور انداخته است با دست دیگر طالب می‌شود.

قابلیت رجعت دائم به کتاب را نباید ساده تعبیر کرد. چرا که لغت نامه‌ها نیز از چنین قابلیت برخوردار نبوده و تغییر پذیرند. این رجعت دائم، توسط رابطه‌ای که آن را "یقین" می‌نامیم پیوسته تقویت می‌شود. یقین به این معنی که آن چه در کتاب آمده نمی‌تواند غیر از آن چه هست باشد و بنابراین در همه حال صادق است. نتیجه آن که کتاب انکار ناپذیر است. اگر یقین در کار نبود کتاب به سطح خرافات مکتوب تنزل می‌کرد و کتب دینی را بعنوان مراجع تاریخی نه چندان معتبر تصور کنید. یقین در مرحله‌ای است که بشر نه فقط تسلیم کتاب شد که آن را فراسوی تاریخ و زمان نیز قرار داد. بشر تسلیم شده هنوز راه فرار دارد. اما، یقین، مرحله‌ای است که بشر به اسارت خو گرفته و به اصطلاح اهلی شده است: اهل کتاب. یقین نیز، تضادهای درونی خود را به همراه دارد: بشر نمی‌تواند نسبت به یقین خود یقین داشته باشد، این یقین، لااقل از جانب دسته‌ی (مخالف) دیگری که اهل همان کتاب است زیر سؤال برده می‌شود! یقین تا زمانی پا برجاست که کتاب بعنوان شئی اشکار ناپذیر در گوشه‌ای قرار گرفته و کاملاً بسته است. لیکن به محض آن که باز شود در معرض شك قرار می‌گیرد. در این حالت، ترس از باز کردن کتاب و مشاهده‌ی آن چه هست و نباید باشد "دور" شدن از کتاب را توصیه می‌کند. آنها که کتاب را کمتر دیده‌اند، بیشتر یقین دارند، این یک اصل کلی است. شاید عجیب بنظر رسد که عملکرد واقعی "یقین"، حفظ فاصله از کتاب است. تجربه‌ی برخورد با تفکر ایمانی و اهل کتاب نشان داده که به واقع چنین بوده است.

حال ثبوت می‌رسد به معرفی سومین ثابت فکری که تفسیر کتاب است. این ثابت فکری، جایگاه برخورد تضادهای درونی و بیرونی تفکر ایمانی است. پاسخ این تضادها (تضاد کتاب و واقعیت خارج) تحمل دردناک انطباق با واقعیت است. به واقع، نیروی محرکه‌ی کتاب را فن تفسیر تامین می‌کند. نیروی که بدون آن جهان بی حرکت کتاب در یک لحظه در هم فرو خواهد ریخت. بشر در جای مخاطب قرار گرفت، یک گوش خود را بر کتاب نهاد، گویی صدایی مرموز از درون او را فرا می‌خواند و در حال بر وی نهب می‌زند که گوش دیگر را بر صدای "غیر" بسته نگاه دارد. پس برآستی، تفسیر کتاب معجزه کرد! اگر چه حاصل تفسیر معجونی آفرید که حتی از دید تفکر خرافی موجد خنده بود و ترس نیز. تصور شخصی که گوش‌ها را بر

کتاب گذاشته تا پیام دریافت کند، هم بازی گرفتن منطق جادوگری است که لااقل در طبیعت مشغول جستجو و کاوش است و هم بازیچه دست شیطان شدن است. بدبینی جادوگران نسبت به پیامبران از همین جا ناشی می‌شود: ترس از این که کتاب حيله‌ای است از جانب شیاطین.

معجزه‌ی اول تفسیر کدام است؟ دوری از کتاب، خطر فراموش شدن کتاب را به دنبال دارد. در مواقع لزوم، اشکال باستانی کتاب باید در معرض دید قرار گیرد و در عین حال از سرایت فضای حال محفوظ بماند. مکاتیبم تطبیق، یک فرایند محافظت کننده است که فن تفسیر را در رجعت دادم به کتاب به خدمت می‌گیرد. این رجعت دادم همان گونه که در بالا اشاره شد، فرایند منحصر بفردی است که فقط در مورد کتاب بعنوان منبع حقایق ابدی به کار می‌آید. تنها ایراد تفسیر در این است که نمی‌تواند عین کتاب باشد و بنابراین اگر پیش شرط رجعت دادم، پیش شرطی که تفکر ایمانی برای کتاب قائل است، در کار نباشد، تفسیر کتاب از همان کلام اول بی اعتبار است. پس تفسیر، پشت کتاب سنگر می‌گیرد و تنها، دور از چشم مخالفین در مقابل کتاب ظاهر می‌شود. خلاصه‌ی سخن این که حد تفسیر، عدم تجاوز از حد کتاب است. ممکن است تفسیر مرتکب "اشتباه" شود، اشتباهی که به تجدید نظر طلبی منتهی است، ولی هیچ تفسیری به میل خویش زیر بار چنین اتهامی نمی‌رود.

در این جا بعنوان نمونه، مقایسه‌ای را انجام می‌دهیم که شاید ویژگی تفسیر را به عنوان جزئی از فرآیند تفکر ایمانی بهتر نشان دهد. وقتی یک اثر هنری - مثلا شعر - تولید می‌شود تعبیرات شاعر از پاره‌ای جنبه‌ها و دستکم از جنبه‌ی زیباییشناسی از موضوع اثر فراتر می‌رود، مثلا، تعبیر موضوع از اصل موضوع زیباتر است. اگر چه در این جا نیز تولید اثر هنری در قالب روایتی است که ناشی از سبک غالب شعری است، خلاقیت شعری در امکان دستیابی به مرزهای جدید است. در غیر این صورت، به صرف بیان شعر در یک قالب، اثر شعری با ارزشی ساخته نشده است. در عرصه‌ی شناخت نیز با همین شرایط مواجه می‌شویم. در این جا، برداشت (و نه تفسیر) علمی ما اگر نتواند فی‌الثل ان خود نظریه فراتر رود ارزش علمی نخواهد داشت. برداشت‌های علمی (۲)، آنهایی که به راستی ارزش چنین عنوانی دارند، سر آغازی هستند در پیشرفت و جهش‌های بعدی. برداشت علمی فرایندی است که عرصه‌ی فراتر از قالب موجود را در نظر دارد نه پایبندی به اصل رجعت دادم. حال آن که در مورد تفسیر، قضیه کاملا به عکس است. تفسیر کتاب مدعی است که آن چه بیان می‌دارد اگر چه عین کتاب نیست ولی همان کتاب است (به زبان دیگر!؟) و به این ترتیب معجزه‌ی دوم تفسیر تحقق می‌یابد: تولید هیچ از پوچ. معجزه‌ای که تفکر ایمانی افتخار ابداع آن را برای خود محفوظ داشته است!

اگر معیار را حداقل ثابت‌هایی قرار دهیم که در باز تولید تفکر ایمانی کفایت دارند، در آن صورت کتاب، تفسیر کتاب و نیروی یقین، عمده‌ترین ثابت‌های تفکر ایمانی‌اند. افزایش ثابت‌ها می‌تواند به علت ترکیب چند شیوه‌ی تفکر مستقل از هم در یک فرماسیون فکری باشد. برای مثال، تفکر دینی شامل ثابت‌های تفکرهای ایمانی و خرافی است. عملکرد هر ثابت فکری متأثر است از شیوه‌ی تفکری که به آن تعلق دارد و نیز چگونگی تاثیر پذیریش از سایر شیوه‌های تفکر. فرماسیون فکری، ترکیبی از شیوه‌های تفکر است که در آن همواره یک شیوه‌ی تفکر غالب است. دین، ترکیبی است از تفکرهای ایمانی و خرافی. اما دین از خرافاتی تغذیه می‌شود که باعث تقویت ایمان می‌شود. ترس از شیطان وجود دارد. حتی ترس از خداوند نیز در بعضی مواقع لازم است. در مورد دین تفکر ایمانی غالب و تفکر خرافی در مرتبه دوم قرار دارد. این تقسیم بندی در تشخیص باورهای دینی حائز اهمیت است. قبلا اشاره کرده‌ایم که باورهای خرافی بر ترس متکی‌اند، حال باید گفت که باورهای ایمانی بر پایه‌ی آتوریت، یعنی آتوریت‌ی کتاب قرار دارند. این باورها بر اساس شرایط متغیر تاریخی و پس از گذار "موفقیت آمیز" از فرایند تطبیق، به احکام دگم تفکر ایمانی استحاله می‌یابند و مشروعیت دگم‌ها با کتاب است (۴).

تفکر ایمانی، می‌تواند در سایر شیوه‌های تفکر نیز دخالت کند و ترکیب‌هایی غیر از تفکر دینی بسازد. می‌توان به چنان هر کتاب افتاد و آن را به "کتاب" مبدل کرد و می‌توان کاری کرد که از احکام شناختی حاصلی جز یکدسته احکام جزئی باقی نماند. هر چه به تفکرات موخر شناختی نزدیک‌تر شویم مشاهده می‌شود که دخالت ایمان فاجعه بار تر از ترکیب ابتدایی این تفکر در دین است. نا گفته نماند که یک فرد ساده با منطق متعارف ممکن است دچار تفکر ایمانی شود و یک فیلسوف منطق نیز همینطور. در این حالات، علت دخالت تفکر ایمانی را باید در ساخت اجتماعی بررسی کرد نه در ساخت منطقی.

### پسحشی در مداخله ایمان

وقتی یک عرصه تولید، تحت روابط موجود، چوایگوی مسائل خود نباشد از حرکت می‌ایستد. توقف کوتاه، رکود است، توقف بلند، بحران. شاخص‌های بحران در یک عرصه شامل افزایش بیکاری است و در جای دیگر افزایش مجهولات. تغییر روابط ممکن است اقتصادی، سبک‌های هنری یا نظریه‌های علمی باشد و یا در مورد ایمان تغییر کتاب. نوع مجادلات نیز اشکال مشخصی به خود می‌گیرد، مبارزه طبقاتی، نقد علمی و نقد ادبی و یا مجادلات کتابی. بطور کلی، در هر خورد با بحران گاه روابط موجود دچار پوسیدگی می‌شوند و گاه دخالت روابط بیگانه سبب بحران می‌شود و گاه هر دو. مانند رخنه‌ی عوامل خارجی از عرصه بیگانه یکی از دلایل بحران می‌تواند باشد، یورش برپرها به جوامع متمدن، دخالت کلیسا در علم و نظائر آن. در مورد اخیر باید گفت که پر خلاف تفکر دینی، دخالت ایمان در عرصه شناخت همیشه بحران زاست. تفکر ایمانی، بی دلیل مداخله نمی‌کند (بخصوص در مورد نظریه‌های اجتماعی) مگر آن که پای منافع اجتماعی خاصی در میان باشد. به عبارت دقیق‌تر باید گفت که مداخله‌ی ایمان در شناخت شکل خاصی از مبارزه‌ی طبقاتی است. برای مثال مبارزه‌ی نظریه‌ی کپرنیکی با دگماتیسم فیزیک قرون وسطایی جلوه‌ای از مبارزه با قدرت کلیسا بود، در آن زمان ابزار تفکر ایمانی شدت در توجیه فیزیک ارسطویی بکار گرفته شده بودند. توجه داشته باشیم که در مورد دیگری از مجادله ما بین فیزیک نسبیت و فیزیک نیوتونی، تفکر ایمانی جایی نداشت و این نشان می‌دهد که در مجادله‌ی دو نظریه‌ی علمی همواره چنین ایجاب نمی‌کند که پای تفکر ایمانی به میان آید. یکی از اشتباهاتی که بعضی از گرایش‌های معاصر فلسفه‌ی علم مرتکب می‌شوند همین است که هر نوع مجادله‌ای را دست آخر به مجادلات کتابی تفکر ایمانی تقلیل می‌دهند. البته، این درست است که مجادلات در عرصه‌های مختلف پر هم اثر می‌گذارند ولی آن چه مورد نظر است نحوه‌ی اثر گذاری است. نقد علوم طبیعی خیلی کم از مبارزه‌ی طبقاتی متاثر است. در قرون وسطی نقد ادبی بیشتر و نقد علوم اجتماعی شدیداً متاثر از مبارزه‌ی طبقاتی است. و همین جاست که یکی از ابزارهای مبارزه، از جانب طبقه یا طبقاتی که منافع طبقاتی خود را با مسیر تکامل تاریخ در تضاد می‌بینند، تفکر ایمانی است. ولی حتی جناح‌های بورژوازی (مگر در شرایط استثنایی چون ظهور فاشیسم) در دفاع از منافع خود نیازی به تفکر ایمانی احساس نمی‌کنند. به واقع، توسل به تفکر ایمانی عمدتاً منحصر به اقشاری است که در جایگاه اقتصادی نیز تکیه‌گاه تابتی ندارند: اقشار خرده بورژوا. برای این اقشار دیالکتیک حرکت شناخت به همان اندازه غیر قابل درک است که شرایط اجتماعی ناشی از قوانین حرکت سرمایه.

باز گردیم به این بحث که آیا وجود بحران ناشی از بحران در خود نظریه است (بحران شناختی) و یا نه بحران در بعضی شرایط ناشی از دخالت‌های بیگانه. در مورد اول، برداشتن موانع شناختی نیازمند تحقق انقلاب‌های شناختی است (نظیر انقلاب اجتماعی!) در مورد دوم باید به دخالت‌هایی که موجب بحران

شده پایان داد (کار انقلاب سیاسی!) در هر حال سبب شناسی بحران مهمتر از اشاره به وجود بحران است و این را می‌توان بطور مشخص در باره‌ی شرایط کنونی مارکسیسم به تجربه گذاشت و نتیجه گرفت که آن چه به غلط بحران مارکسیسم تصور می‌شود در واقعیت امر، بحران دخالت ایمان در مارکسیسم است. نظریه‌های مارکسیستی قابل تحول است لیکن دخالت تفکر ایمانی مانع چنین تحولاتی است (۵). موارد این دخالت آندقدر متعدد است که در این نوشته امکان شرح و بسط آنها نیست. بعضی از این دخالت‌ها، نمایشگر سیر کامل تفکر ایمانی در مارکسیسم است و از آن جمله است مباحث انقلاب دمکراتیک، دخالتی که پیش از دو دهه، چپ را در مجادلات کتابی گرفتار کرد و تفکر سنتی چپ هنوز از آن رهایی نیافته است. اگر تجربه قیام بهمن نشان داد که این مداخله از لحاظ نظری و عملی به بن بست رسیده و اگر این تجربیات به حاملین تفکر سنتی چپ چیزی نیاموخته بیشتر به سبب سخت سری تفکر ایمانی است تا اشتباه مارکسیسم.

سرمشق (۶) انقلاب دموکراتیک در ایران، دو دوره را پشت سر گذاشته است: دوران رونق قبل از ۵۷ و دوران بحرانی سال‌های انقلاب، و اکنون به دوران فروپاشی خود نزدیک می‌شود. این مباحث در برابر مسائل مارکسیسم (انقلاب در صدد تغییر چه مناسباتی است؟ قدرت سیاسی دست کدام طبقه است؟ و مسائل ساختمان سوسیالیسم) پرسش‌هایی را قرار داده بود که تنها با دستگاه فکری (۷) "خلقی - دمکراتیک" سازگار بود. قابلیت جالب این دستگاه در این بود که از یک طرف، مقولات مارکسیستی را می‌پذیرفت و از طرف دیگر مقولاتی غیر مارکسیستی یا مهر و نشان خلق تحویل می‌داد (تبدیل مقولات، طبقه، دولت طبقه، حاکمیت طبقاتی و ... به خلق، حاکمیت خلق، دولت خلقی و ...) مباحث انقلاب دمکراتیک یا ذهنی بود (با واقعیت در تضاد بود) یا کمی (در اندازه گیری واقعیت خلاصه می‌شد). یا ادعا می‌شد ایران سرمایه‌داری شده یا گفته می‌شد تا چه میزان سرمایه‌داری است. وابستگی سرمایه‌داری در حضور فیزیکی سرمایه‌های خارجی خلاصه شده بود (کمیت وابستگی) و نه کیفیت ویژه سرمایه‌ی جهانی. بنابراین بسیار طبیعی بود اگر مباحث انقلاب دمکراتیک از محدوده‌ی پیروان راندن امپریالیسم تجاوز نمی‌کرد. یکی دیگر از مهمترین مباحث ذهنی انقلاب دموکراتیک، ضد امپریالیست بودن خرده بورژوازی بود. باور اخیر، به دلایل کاملا روشن (!) از جمله جزم‌هایی بود که تمام گرایشات تفکر سنتی چپ در تایید آن اشتراک نظر داشتند. رجعت دائم به "کتب" مارکس و لنین مشاهده‌ی هر نوع مورد خلاقی را از ذهن پاک می‌کرد. نمونه‌ی فوق بروشنی نشان می‌دهد که پرسش و پاسخ‌های یک الگوی فکری تا چه اندازه در محدوده‌ی تعریف شده‌ی روابط موجود قرار می‌گیرند. از این نمونه‌ها زیاد است و آموختنی! یک مورد جالب، چگونگی جلب و سپس فریب بورژوازی در مرحله‌ی آغاز (!؟) سوسیالیسم است (از این که کار به تفکر خرافی کشید تعجب نکنید). تحقق این تصور خیالی معمولا در برنامه‌ی "حداقل" پیش بینی می‌شود. بگذریم که بورژوازی همیشه دست پیش می‌گیرد و غافلگیر کردن "خلق" را جزء برنامه‌ی حداقل خود می‌گنجانند (چند "لحظه" قبل یا بعد از انقلاب). تجربه‌ی تاسف بارتر انقلاب این بود که وقتی قرار شد دستگاه فکری خلقی - دمکراتیک با نیروی ایمان حرکت کند، از ابی ولایت فقیه زودتر به مقصد رسید. "خلق" به نفس تنگی دچار شد و بالطبع نتوانست آرزوی دومش، اندازه‌گیری فاصله تا سوسیالیسم، را لمس کند.

بدینسان تفکر سنتی چپ در بازی کلاغ پر با واقعیت‌ها، میان مباحث ذهنی و کمی انقلاب دموکراتیک در حال نوسان بود. اما ظاهرا در سال‌های اخیر، توجه به این تفکر حول مباحث ذهنی متمرکز شده است. خلق در تجربه‌ی انقلاب تبخیر شد و "ما" از آن باقی ماند و حال این "ما" در کمین شش‌ماهه تا مگر "همه" را غافلگیر کند، بورژوازی را، طبقه‌ی کارگر را و شاید خود را نیز.

همی‌دانیم که دوران افول، به تفکر ایمانی پسند می‌کند یا جایی هم برای تفکر خرافی باز می‌شود. ولی هر چه هست می‌دانیم که تفکر سنتی چپ اکنون در انتهای تصورات ذهنی‌اش، روی مرز راه می‌رود. در تماس با واقعیت‌های غیر قابل باور، پرسش‌ها را همراه پاسخ‌ها به باد فراموشی سپرده و خاموشی آن چه را که در

فضای تو خالی ایمان انعکاس پرطنین "خلق آری خلق" بود به نظاره شسته است.

### تشنه‌های ایمان در روابط و رفتن

روابط انسان‌ها، تا آنجا که بشکل بیرونی شیوهی تفکر مربوط است در تشکیلات مشخص می‌شود. تفکر خرافی با روابط قبیله‌ای سازگار است، تفکر ایمانی با تشکیلات هرمی و تفکر شناختی با همبستگی آزاد افراد (و تشکیلات کمونیستی شکل تکامل یافته‌ی چنین روابطی باید باشد). وقتی کتاب، ثابت فکری است پیشوا ثابت عملکردی، دنباله روی از پیشوا تظاهر خارجی تفسیر کتاب است و اطاعت کورانه چیزی جز یقین بزبان تشکیلات نیست. بطور کلی، ثابت‌های عملکردی با ثابت‌های فکری متناظراند و تا وقتی که تعادل نظام فکری، یعنی مجموعه ثابت‌های فکری و عملکردی، بهم نریخته است این تناظر ساختی پا برجاست. دقیقاً آنچه باعث بی ثباتی یک نظام ایمانی می‌شود چابچایی یا عدم تناسب این ثابت‌ها در جای خود است. باین خاطر است که وقتی تشکیلاتی دچار انشعاب می‌شود ولی با وجود اختلافات شدید بین منشعبات آن، هر تشکیلات جدید از نسخه‌ی "مادر" پیروی می‌کند، می‌توان مسلم فرض کرد که در شیوهی تفکر تغییری به وقوع نپیوسته است.

در مثال زیر با مورد مشخص برخورد با افکار مخالف سروکار داریم که نشان می‌دهد چگونه یک نظام ایمانی راه‌های آسیب پذیری خود را از پیش تشخیص می‌دهد و درصدد محافظت از خود است، آنچه که از زبان آکینوس ایدئولوگ قرون وسطی، بیان می‌شود نسخه‌ی ای است که در همه‌ی نظام‌های ایمانی به کار گرفته می‌شود:

ارتداد باید از دو جنبه در نظر گرفته شود: یکی از جنبه‌ی خود فرد مرتد و دوم از جنبه‌ی کلیسا. در مورد اول مسئله بر سر ارتکاب گناه است و فرد باید هم از کلیسا طرد شود و هم از دنیا. زیرا، فاسد کردن ایمان که روح زندگی است بالاتر از جعل کردن پول است که وسیله‌ی تأمین زندگی گذرا است... در مورد دوم، یعنی از جانب کلیسا، باید ترحم نشان داد و آشنایی را که در اشتباهند به راه دین بازگرداند. بنابراین، کلیسا بلافاصله کسی را محکوم نمی‌کند بلکه طبق تعالیم کتاب مقدس بعد از یکی دو بار نصیحت حکم به محکومیت مرتد می‌دهد. اگر پس از آن هنوز چنین فردی در افکار خود سماجت ورزد کلیسا از بازگرداندن فرد مایوس می‌شود و برای محافظت سایرین او را از کلیسا طرد می‌کند و به دادگاه عادی می‌سپارد تا مرگ به زندگی‌اش خاتمه بخشد. (۸)

ملاحظه می‌شود که تفکر ایمانی راه تفسیر دوست و دشمن را باز می‌گذارد و بنابراین از سطح تمایز ساده‌ی دوست و دشمن فراتر می‌رود. تفکر سیاه و سفید خرافی (یا دوست یا دشمن) نمی‌تواند این معما را حل کند که چگونه دوست می‌تواند افکار مخالف پیدا کند، نهایتاً بر این باور است که شیطان به جلد او رفته و این شیطان است که باید پیرون رانده شود. اما تفکر ایمانی بجای جن گیر، جلادانی دارد که خود، "دوست" را سر می‌پرند! (تفکر دینی بدلیل ترکیب خاص خود و به اقتضای زمانه هر دو را می‌پذیرد). البته این شکته روشن است که تغییر کلمات کلیسا و دادگاه عادی به "موازین حزبی" و "دادگاه خلق" و نشانه‌های آن کار ساده‌ای است (تعجبی هم ندارد که فی‌المثل تشکیلات استالینی زحمت نصیحت کردن را هم بخود نمی‌دهد، گاهی مواقع درجات شرمش و خشونت به درجه‌ی تکامل ریپی ندارد!) آنچه در ثقل قول فوق آمد مواردی از نسخه‌ی ثابت نظام ایمانی در همه‌ی زمانها است. بحث جامع عملکرد تفکر ایمانی را به



فرصت‌های بعدی موقوف می‌کنیم.

و اما، تفکر ایمانی قرین‌تری خود را در رفتار کلیشه‌ای آشکار می‌کند. رفتار کلیشه‌ای عبارت است از تکرار اعمال و حرکاتی که تفکر را در جهت ایمان هدایت می‌کند. این رفتار حتی می‌تواند در قالب چهره و حرکات و اشارات فرد ظاهر شود. در جریانات فرقه‌ای، این تقارن بقدری مشهود است که صرفاً بر اساس رفتار ظاهری می‌توان گفت که فرد به چه فرقه‌ای تعلق دارد. این رفتارها بخودی خود ملال آورند، اما چون به تقویت ایمان کمک می‌رسانند جنبه‌ی مصنوعی و تکراری‌شان فراموش می‌شود. گویا این گفته از پاسکال است که اگر افراد بطور دائم رفتار یا آئین‌هایی را انجام دهند که بر وجود خدا دلالت کند، به تدریج ایمان به خدا در آنها بوجود می‌آید. این گفته در حکم کلی چنین است که افراد باید وانمود کنند ایمان آورده‌اند. از شگردهای خاص تفکر ایمانی یکی این است که تظاهر به ایمان، خود موجب ایمان است.

در مورد آئین‌های دینی یا شکل مسخ شده‌ی رفتار در حرکت، باید اشاره کرد که این آئین‌ها مثل نماز، روزه خوانی و یا سینه زنی از هر دو تفکر ایمانی و خرافی متأثر شده‌اند. این آئین‌ها عبارت از یکدسته علائم رفتاری‌اند که بخودی خود مفهوم مشخصی ندارند و می‌توانند بر هر دین و مذهب دلالت کنند و غالباً دیده شده که ادیان جدید بی هیچ تغییری از آئین‌های قبلی استفاده کرده‌اند. در اکثر مواقع، تغییر یک آئین با مخالفت شدید روبرو می‌شود. برای نمونه، آئین‌های دین محمدی، همان آئین‌های مرسوم اهل مکه بود (یا مختصری دستکاری) اگر چه آن آئین‌ها بر چیزی دلالت داشت که خود موضوع مخالفت دین محمدی بود.

رفتار کلیشه‌ای بازگویی احساساتی است که در واقع جعل احساسات بشری است. احساسی که وجود خود را مدیون اعتبار کتاب است. ظاهراً چاره‌ای جز این نیست که بشر بدمی کاذبی را که به خدایان دارد با سفته‌ی جعلی احساسات ایمانی پرداخت کند (تا اینجای مبادله کاملاً منصفانه است. اما همین احساس جعلی به محض آن که ایمان در معرض خطر قرار گیرد به خشم واقعی تبدیل می‌شود و این غیر منصفانه است). پایین ترتیب، هر فرد بشری وسیله‌ای شد برای پرداخت دیون تا آنجا که حتی کمک به انسان دیگر به حساب خدایان گذاشته شد. در تعاریف قاموسی گفته می‌شود که ایمان با احساسات شدید توأم است و البته متکرر آن نمی‌توان شد ولی احساس داریم تا احساس. آن احساسی که فی‌البثل با "توهین به مقدسات" جریحه‌دار می‌شود و بصورت رفتارهای کلیشه‌ای جلوه می‌کند از نوع احساس جعلی است. فردا که خود کتابش عوض شود و مقدساتش تغییر کند، عین آن رویه را نسبت به کتاب قبلی در پیش می‌گیرد. اگر شناخت، چیزی بدمکار این احساس نیست بخاطر آن است که به راستی از "هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است"، تعلق به نیروی مافوق، تعلق به کتاب.

### تفسیر شش‌شاخستی

در "مقدمه‌ای بر نقد اقتصاد سیاسی" مارکس اشاره‌ای دارد باین که "هیچ مسئله‌ای طرح نمی‌شود مگر آن که شرایط حل مسئله از قبل فراهم شده باشد". بدیهی است مسئله‌ای که اینجا مورد بحث است نه "مسئله" مجموع زوایای مثلث‌ایست که همیشه صد و هشتاد درجه است و نه از آن نوع مسائل که انتظار یافتن پاسخی شیوع آسا بر آن می‌رود. از طرفی، این سؤال که چرا سیب از درخت می‌افتد، هر چند حاکی از تیزبینی و دقت خاص جستجوگر است ولی بخودی خود سؤال ساده‌ای پیش نیست، سؤالی که هنوز به مسئله تبدیل نشده است. طرح مسئله نیازمند جهش یا باصطلاح تغییری هم‌گیر در شناخت موجود است، توجه به روابطی

که قبلا مورد توجه نبوده و یا مرتبط دیدن پدیده‌هایی که در ظاهر پیوندی ندارند، و از این لحاظ به "آمادگی شرایط قبلی" بستگی دارد. بطور خلاصه، هیچ مسئله‌ای بصورت مجرد وجود ندارد بلکه همواره بعنوان جزئی از یک نظریه مطرح می‌شود. برای مثال، مسئله‌ی اتم در عهد یونان باستان (اگر بتوان آن را مسئله نامید) و اتم اوائل قرن و مسئله‌ی اتم در فیزیک معاصر مسائل متفاوتی اند (اشتراک لفظی "اتم" به معنای ذره‌ی کوچک دخالتی در تعیین ماهیت مسئله ندارد). در مثال دیگر می‌توان به مفهوم طبقه و تمایز این مفهوم در نظریه‌های مارکسیستی و غیر مارکسیستی اشاره کرد. مسئله‌ی طبقه بدنپال کشف یکدسته روابط در شیوه‌ی تولید اقتصادی، و نه دسته بندی‌های آشکار و متعارف، اولین بار در نظریه‌ی مارکسیستی مطرح شد اما واژه‌ی طبقه مدت‌ها قبل از مارکس بکار می‌رفته و هر بار مسائل خاص خود را داشته است. از این رو هیچ نظریه‌ی جدیدی به طرح مجدد مسائل کهنه اکتفا نمی‌کند زیرا در آن صورت چیزی جز یک نظریه‌ی کهنه به زبان جدید نخواهد بود. این قول معروف که طرح مسئله نصف پاسخ است نه تنها حاکی از دشواری طرح مسائل است بلکه باین واقعیت نیز اشاره دارد که غالباً یافتن پاسخ مناسب نیازمند طرح مسائل اساساً جدید است.

و اما محدودیت تاریخی نظریه، محدودیت شرایطی است که طرح مسئله با آن مواجه است. هیچ نظریه‌ای نمی‌تواند به همه‌ی مسائل پاسخ بگوید و یا همه‌ی مسائل را طرح کند. تاریخ تکامل نظریه‌ها می‌آموزد که هیچ نظریه‌ای مهر جاویدان نخورده است. می‌گوئیم تکامل زیرا، نظریه راه برگشت، باین معنا که بشر شناخت خود را دور بریزد، ندارد. تنها امکانی که هست بازگشت نظریه به کتاب است. ستیز آشکار تفکر شناختی و تفکر ایمانی بر چنین بازگشتی است. تفکر شناختی با نظریه سروکار دارد و یا به زبان دقیقتر، نظریه آن ثابت فکری است که تفکر شناختی را در برابر غلبه‌ی کتاب محفوظ می‌دارد. تفکر شناختی، برای آن که تفکر شناختی باقی بماند باید راه تکامل نظریه‌های جدید را باز کند. برای این کار ایزاری فعال می‌شود که تنها تفکر شناختی به آن مجهز است: ابزار نقد.

نقد عبارت است از تعیین حد و حدود نظریه در عرصه‌ی شناخت (محدودیت شناختی)، آنچه می‌تواند باشد و آنچه نمی‌تواند. کار نقد، پرداختن به اشتباهات ساختی نظریه است یعنی اشتباهات ناشی از ساخت درونی اجزاء که محدودیت تاریخی شرایط آن را ایجاد کرده است. در مورد اشتباهات ساختی توضیح بیشتری لازم است، زیرا از نوع اشتباهاتی نیست که در نظر اول قابل مشاهده باشد و یا با تغییرات جزئی در نظریه برطرف شود. تصحیح اشتباهات ساختاری مستلزم تغییراتی بنیادی در نظریه است و چه بسا نیازمند ظهور نظریه‌ی تازه‌ای است. تا وقتی که اشتباهات مطرح است و اعتقادات نیز، آنچه با آن سروکار داریم نظرگاه است نه نظریه. در این سطح است که اشتباهات برطرف می‌شود و اصلاحات لازم انجام می‌گیرد. ارتقاء نظرگاه به سطح نظریه این معنا را بدنپال دارد که دیگر اشتباهی در کار نیست (۹)! از این مرحله به بعد است که انتقاد از نظرگاه جای خود را به دیالکتیک نقد نظریه می‌دهد. دیالکتیک نقد نظریه به چه معناست؟ نقد روابط موجود متأثر از خود روابط موجود است و بنابراین نقد روابطی که محدودیت نظریه را آشکار می‌کند، متأثر از روابطی است که محدودیت نظریه را پنهان کرده است. روابطی که محدودیت نظریه را پنهان می‌کند در درجه‌ی اول همان پیش فرض‌هاست. پیش فرض‌هایی که بر خلاف فرض‌های آشکار از جمله‌ی مجهولات نظریه است. پس اگر خود نظریه بدنپال مجهولاتی است که مسائل آن طرح کرده است، نقد نظریه بدنپال مجهولاتی است که اساس نظریه بر آن استوار است و گاهی مواقع کشف این پیش فرض‌ها خود بزرگترین کشف نظریه است. باین ترتیب، نقد نظریه از دو جنبه در مرتبه‌ی بالاتری از نظریه قرار می‌گیرد، یکی از جهت برخورد با پیش فرض‌ها و یکی دیگر این که بطور کلی، نقد نظریه روشن می‌کند که آیا مسائلی که نظریه مطرح کرده است ارزش طرح شدن دارند یا خیر. وقتی مسائلی ارزش طرح شدن ندارند، پاسخ‌ها قابل صرفنظر کردن است. وقتی مسایل، ارزش طرح شدن داشته باشد

این بدان معناست که راهی که نظریه گشوده مورد تصدیق است باید گفت که هر نظریه به ناچار می‌آیند و در واقعیتی می‌نگرد که در پرتو نظریه نمایان است - تصدیق نظریه، اشتخایی است که در آن حق نقد برای خالق (انسان) محفوظ است - به عبارت دیگر، تصدیق نظریه یک امر مقطعی است - با وجود این، تصدیق نظریه را نباید با بحث آری یا نه (قبول یا رد نظریه) اشتباه گرفت - تصدیق، فرآیند مستقلى است که مفاهیم نظریه را در ارتباط با نتایج مقطعی نقد مشخص می‌کند - همین که مفهومی ساخته شد بلافاصله این سؤال پیش خواهد آمد که آیا می‌تواند بعنوان روابط شناختی بکار رود یا خیر - فی‌المثل، مفهوم طبقه، در ساده‌ترین شکل باین صورت قابل تعریف است که "افراد بر حسب رابطه‌ای که با ابزار تولید دارند به طبقات مختلف تقسیم می‌شوند" - اما بطور مجرد و با استفاده از مقوله‌ی اشتراکی "رابطه"، هر چیزی از جامعه با اجزاء دیگر جامعه و حتی طبیعت "در رابطه" است - اینگونه تعارف "در رابطه" مفهوم جدیدی بدست نمی‌دهد و صرفاً تعبیرات آشنای یک کلمه به تعبیری ناآشنا تر تغییر یافته است - تا وقتی این "رابطه" در شکل عینیت یافته‌اش مشخص شده و در اصطلاح به رابطه شناختی تبدیل شده است، این قبیل "نظریه"ها (پویژه "نظریه"های اجتماعی) همان اندازه در خدمت شناخت‌اند که فی‌المثل، هنر شعر - در مورد طبقه می‌دانیم که "رابطه"ی مورد نظر، با اشکال سیاسی - اقتصادی و حقوقی صاحب مشخص می‌شود، به عبارت دیگر، طبقه در نظریه‌ی مارکسیستی تنها یک کلمه و یا تعریفی از کلمات نیست، بلکه مفهوم است و چنین نیز بکار می‌رود -

نظریه صاحب مفاهیم است، کتاب صاحب کلمه است و این یکی از تفاوت‌هایی است که تفکر شناختی را از تفکر ایمانی متمایز می‌کند - کلمات تهی از مفهوم، به کمک نیروی مرموز کتاب در عبارات شکل می‌گیرند و چون آیات آسمانی می‌درخشند - کتاب دیکته می‌شود و دور باطل بازنویسی کلمات را از سر می‌گیرد و بدین‌سان اشیاء تفکر ایمانی در بستر کتاب کشف و هماغذا دفن می‌شوند (۱۰)، خطری که مفهوم شدن را تهدید می‌کند، همین جایگزینی کلمه بجای خود مفهوم است - این خطر بواقع وجود دارد - ابعاد واقعیت بطرز پیچیده‌ای پی کراشه و ابعادش نامعلومند، مختصات یا فضای تشخیص نظریه معلوم و محدود است (این را که چقدر معلوم است و تعیین حدود و ثغور آن به عهده‌ی نقد است) - مفاهیم، تصویر واقعیت نامتناهی‌اند در فضای متناهی نظریه، تجسم روابط پویا در روابط ساکن - بسط مفاهیم از همان محدودیتی برخوردار است که بسط نظریه‌ها، و تازه معلوم هم نیست که ترسیم واقعیت به کمک این تصاویر (مفاهیم) هر اندازه دقیق، چه روابطی را حذف یا مخدوش کرده است - در فرآیند تصدیق، مفاهیم نظریه باید در هر مقطع مشخص شود - فراموش نشود که در تفکر شناختی این نظریه است که مخاطب قرار می‌گیرد و باید در برابر مفاهیمی که ارائه می‌دهد توجیه کافی داشته باشد - تصدیق نظریه، مهر تایید موقت است و تا وقتی اعتبار خواهد داشت که ارتباط مفاهیم و واقعیتی که تصویر کرده قطع نشده باشد، یعنی تا وقتی که امکان مشخص کردن مفاهیم در واقعیت وجود دارد -

شاید با توضیحات فوق روشن شده باشد که چرا در تفکر ایمانی نمی‌توان از تصدیق کتاب سخن گفت - بواقع تصدیق کتاب نوعی توهمین تلقی می‌شود - تصور آن که کتاب بتواند غیر از آن چه هست باشد تصویری شیطانی است و این اولین مرحله از فرایندی است که تصدیق نامیده می‌شود - در تفکر شناختی مراتبی وجود ندارد، تصدیق نظریه به اندازه‌ی خود نظریه و نقد نظریه حائز اهمیت است (جای مشخصی برای کتاب در نظر گرفته شده است) و هر سه ثابت فکری در پیوندی جداناپذیر عرصه‌ی شناخت را طی می‌کنند -

بازتساب تفکر شناختی در کمونیسیم

تجربیدی تلخی است که کمونیسیم در چنبره‌ی "ایمان" گرفتار شود، کتابی شود مثل همه‌ی "کتاب"ها،

کلماتی وارونه در اثبات بی حاصل تفسیر - موضوع کمونیسیم، علم جوامع طبقاتی است - علم جدال با واقعیات ناخواسته است و علمی که در آن دیالکتیک تاریخ شناخت در پیچیده‌ترین شکل خود ظاهر می‌شود - این پیچیدگی در این نهفته است که واقعیت اجتماعی ایستا نیست، مراتب ناخواستهی واقعیت، مراتبی که قبلا نبوده و تازه ظهور کرده‌اند، عبور غیر مجاز قوانین از قبل تعیین شده را ممنوع می‌سازد - البته، واقعیت فیزیکی نیز سلسله مراتب پیچیده‌ای دارد، اما این سلسله مراتب میلیاردها سال پیش بوجود آمده (و اگر واقعیت جدیدی در حال شکل گرفتن است، بشر فعلی نقشی در تعیین آن ندارد) و شناخت قوانین فیزیکی تغییری در قوانین آن نمی‌دهد و حداکثر آن قوانین را در مواردی بکار می‌برد که طبیعت بکار نبرده است - شناخت بشر در طبیعت، از سطوح آشکار تا مراتب نهانی (قبلا موجود) پیش می‌رود و در جامعه از واقعیت موجود تا واقعیت ناخواسته که بطور "نهانی" در حال شدن است گسترش می‌یابد - پس اگر ایمان به نظریه‌های فیزیک، چشم پوشیدن از واقعیت است، ایمان به کمونیسیم را باید خیانتی بزرگ به حساب آورد - در مورد فیزیک، به تجربه بی معنی است که بگوئیم که علم فیزیک به یک نظریه‌ی فیزیکی قابل تقلیل است و در مورد پراتیک کمونیستی که هر زمان با مراتب ناخواستهی واقعیت طرف است، چنین تقلیلی در اصول بی معنی است -

قوانین، ابزار شناخت‌اند و به واقع وقتی قانونی کشف شود، بعنوان ابزاری در کشف قوانین جدید بکار می‌رود - ولی اگر بخواهیم دقیق‌تر صحبت کنیم باید بگوئیم که هیچ قانونی "کشف" نمی‌شود بلکه توسط بشر ساخته می‌شود (۱۱) و این کار تحت روابط معینی انجام می‌گیرد - به همین ترتیب است که فی‌المثل، قانون گرایش به کاهش شرح سود، حاصل جمع تمامی در هم کنش‌های اقتصادی - اجتماعی است بر شرح سود - این بحث درست است که همه‌ی "قوانین" اجتماعی گرایش‌اند (۱۲) و این حاکی از دشواری بیان قوانین در قالب یک فرمولبندی خاص است - روایتی که یک فرمولبندی خاص در قالب آن بیان می‌شود و از پیش تعیین می‌کند که چه اثراتی از میان مجموعه‌ی اثرات، مورد تاکید است، همان مفاهیمی هستند که شناخت را به خود حمل می‌کنند - بعنوان مثال، کاهش شرح سود را می‌توان با فرمولبندی‌های مختلف نشان داد (در شکل متداول نسبت سود بر هزینه) ولی وقتی شرح سود بر اساس مفاهیم ارزش مشخص شود (نسبت ارزش اضافه به ترکیب ارگانیکی سرمایه) قانون گرایش به کاهش شرح سود، حاکی از پیوستگی و تاثیر گذاری مراتب مختلف واقعیت است - سرمایه‌داری، بدلیل آشکار در شناخت مفهوم ارزش اصرار نمی‌ورزد و نوسانات شرح سود را به واقعیت دلخواه خود محدود می‌کند: نوسانات قیمت در بازار عرضه و تقاضا -

پایین ترتیب، نظریه‌های علمی، بعنوان مجموعه‌ای از قوانین و مفاهیم علمی تکامل خود را مدیون تکامل ابزار شناخت و نیز تکامل روابطی است که ابزار را در بر گرفته است (۱۲) - حد تکامل نظریه، مرزبندی مراتب کشف شدهی واقعیت و مراتب کشف (یا ایجاد) نشدهی آن است - عبور از این مرز، جز با طرح مسایل جدید و بالتبع پیدایش نظریه‌های جدید امکان‌پذیر نخواهد بود -

در سطور ذیل به مطالبی پیرامون رفع ابهام در خصوص تعیین جایگاه نظریه‌ها از جمله نظریه‌های مارکسیستی در کمونیسیم اشاره می‌شود که قاعدتا برای هر کمونیستی امری پیش پا افتاده است - در اینجا، همین اندازه که مشکلات طرح و زمینه‌ی مباحث بعدی آماده شود، مقصود ما بر آورده شده است و اگر فقط تمایزات را به میان می‌کشیم و از تمایز مارکسیسم از کمونیسیم صحبت می‌کنیم، این یک جنبه دیدن کاملا به عمد است و "گناهِش" به گردن کسانی است که از فرط تاکید بر نقاط اشتراک، تمایزات را نادیده گرفته‌اند -

رابطه‌ی مارکسیسم و کمونیست در تفکر ایمانی به "مسئله" ویراستاری تقلیل پیدا کرده و کمونیست، مترادف یا مارکسیسم است ( و یا مارکسیسم - لئنیسم) و واژه‌ای است که برای اجتناب از تکرار زیاد "مارکسیسم" بکار می‌رود، به عبارت دیگر، کمونیسیم همان مارکسیسم، و یا بدتر تفسیر مارکسیسم است - اما

مسئله چیست؟ در اصول می‌توان با همه‌ی گفته‌های مارکس موافق بود (هر چند رسیدن پایین نتیجه بسیار بعید است) ولی بعنوان يك کمونیست نمی‌توان حتی به يك گفته مارکس ایمان داشت. اگر کمونیستی، گفته‌ای از مارکس را می‌پذیرد پایین دلیل است که از نتایج تحلیل از شرایط مشخص قابل استنتاج است. اگر همه پیش بینی‌های مارکس با شرایط امروز قابل تطبیق بود، به راحتی می‌شد از مارکسیسم صرف‌نظر کرد. مارکس به اولین نوشته خود اکتفا نکرد، تا دقایق آخر عمر مشغول نوشتن بود. آیا مارکس، ضد مارکس شده بود؟ آیا نوشته‌های بعدی را باید به تفسیر کردن نوشته‌های قبلی اختصاص می‌داد؟ آیا مقدر بود که مارکس در تاریخ ۱۸۸۲ چشم از جهان ببندد و نوشته‌ی دیگری ننویسد و تکامل مارکسیسم خاتمه یابد؟ اما مارکسیسم نظر پردازی نیست، صرفاً يك علم نظری هم نیست. امکان عمل است برای تغییر آنچه هست و باید خیلی مایوس بود و پراتیک کمونیستی را چندان بی حاصل تصور کرد که گویی تغییری صورت نپذیرفته است.

شاید تصور شود که چون بالاخره پاسخ مارکس به پاره‌ای از مسایل صحیح است (و این درست است) پس پایین دلیل، يك کمونیست با توجه به درستی گفتار مارکس خود را مارکسیست می‌داند (و این نادرست است). هیچ انسان عاقل و بالغی به صرف این که مسئله یا مسائلی از جانب مارکس پاسخ داده شده، مارکسیست نمی‌شود، وقتی مسئله‌ای پاسخ داده شود و درستی آن مورد سؤال نباشد، پاسخ آن متعلق به همه است و تأکید بر این که چه کسی اول بار مسئله را پاسخ گفته در حوزه کار تاریخ نگاران است (اگر کسی خود را هوادار انیشتین بداند چون اول بار او بود که معادلات نسبیت را بدست آورد، یا این شخص ارادت خاصی به انیشتین دارد یا علاقه‌ی شدیدی به تاریخ فیزیک) متأسفانه، دخالت تفکر ایمانی تلاش کرده است که پار شناختی "ایسم" را از مضمون واقعی تهی کند و مارکسیسم را به مفهوم پوچ هر آنچه که مارکس گفته است بدل سازد.

ولی اگر کمونیستی خود را مارکسیست می‌داند نه صرفاً بخاطر مسائلی است که مارکس به آنها پاسخ گفته، بلکه اساساً بخاطر مسائلی است که از جانب مارکس طرح شده و هنوز مطرح است. این که مارکس خیلی پیش از يك کاشف یا طراح مسائل است و پاسخ‌هایش هم سهم مهمی در پیشبرد آگاهی کمونیستی داشته حقیقتی است تاریخی و قابل تشخیص. طرح مسئله، گشودن راهی است جدید و هدایت شناخت در گذرگاه نامشناخته‌ها. گول ظاهر را نباید خورد و تصور کرد که "کلمات" یکسان مسائل یکسان را به همراه دارند. تعریف ارزش نزد مارکس و ریکاردو تفاوت ندارد ولی مفهوم ارزش در نظر مارکس بر پایه‌ی تمایز اساسی نیروی کار از کار استوار است و همین تمایز بظاهر ناچیز، جهشی تازه در نظرگاه اقتصاد سیاسی کلاسیک ب پار آورد. پاسخ مارکس پایین که فی‌المثل چگونه می‌توان قوانین نظریه‌ی ارزش را در توضیح نوسانات قیمت بکار برد بحث جداگانه‌ای است، گو که درستی یا نادرستی این پاسخ امروزه از مباحث مورد جدل مارکسیست‌هاست. مثال اخیر، دال بر این مدعاست که پاسخ مسئله به شرایط لحظه‌ای و امکانات نظری - عملی زمان خود بستگی دارد (۱۴) بعلاوه، اگر پاسخی در شرایطی خاص درست است، معلوم نیست که در همه شرایط درست باشد. چنان که طرح مسئله‌ی طبقه مارکس را پایین پاسخ کشانده بود که با توجه به گرایش‌ها موجود آن زمان، اقشار بینابینی به سرعت در حال قطبی شدن هستند. اما گرایش‌ها تغییر کرد و اقشار جدیدی از خرده پورژوازی پدید آمد که به سرعت رو به افزایش است. برخورد پایین اقشار از حوزه‌ی طبقاتی خارج نشده ولی پیچیدگی ابعاد مسئله به حدی است که حل و فصل پاسخ در رسالت مارکسیست‌های زمان حاضر است و نه رمز گشایی آثار مارکس.

آنچه را درباره‌ی مارکسیسم گفتیم. درباره‌ی لنینیسم نیز صادق است، مسئله‌ی امپریالیسم یا مسئله‌ی حزب مستقل طبقه‌ی کارگر را در نظر بگیرید. مسئله‌ی حزب مستقل طبقه‌ی کارگر به درستی از جانب لنین طرح شد، ولی پاسخ‌های وی خالی از لغزش و اشتباه نبود. اشتباهاتی که متأسفانه بدلیل غلبه‌ی گرایش‌ها پراگماتیستی در حزب، تصحیح نشد، اگر چه خود لنین جانب احتیاط را نگاه می‌داشت و اجازه نمی‌داد که

برداشتهای اشتباه به اشتباهات دائمی بدل شوند (مثل تاکید بر موقت بودن ممنوعیت فراکسیونها) - آنچه مسلم است و تجربیات چند دهه‌ی اخیر نیز نشان داده، لزوم نقد و اصلاح نظریه‌ی حزب بیش از هر زمان دیگر احساس می‌شود - جالب این که در مورد رابطه‌ی حزب و طبقه، آنقدر که چیران اشتباهات پیشین اهمیت دارد، شرایط مقطعی طبقه کارگر در جوامع پیرامونی تغییر فوق‌العاده‌ای نکرده است -

معمولا این گفته‌ی لنین که "امپریالیسم آخرین مرحله‌ی سرمایه‌داری است" در بین لنینیستهای کتابی خیلی مقبول است - "آخرین مرحله" از آن دست مراحل است که تا بخواهی قابل تمحیر است و تفکر ایمانی از هر نوع "آخرین" استقبال می‌کند - فعلا با "آخرین" کاری نداشته باشیم ولی این را بگوئیم که اگر در این مبحث، آخرین یعنی گندیده‌ترین، گندیدگی یعنی درجا زدن، سخت در اشتباه هستیم و نه مارکس و نه لنین چنین اشتباهی را مرتکب نشده‌اند - امپریالیسم از نظر مناسبات کار و سرمایه و جهانی شدن سرمایه، آخرین مرحله‌ی سرمایه‌داری است ولی سرمایه‌داری در همین مرحله از لحاظ سایر خصوصیات و پیوندها مسائل تکنولوژیک تغییر فراوان می‌یابد، یعنی در عین گندیدگی بصورت مقوله‌ای، بسیار هم درنده است و این درندگی روز بروز زیادتر می‌شود - پاسخ درست (و هنوز هم درست) مارکس به مسئله‌ی سرمایه‌داری بطور کلی، شامل ضرورت انقلابات تکنولوژیکی در مناسبات سرمایه‌داری است - انقلابی بمان آن چه در دو دهه‌ی اخیر شاهد گسترش فزاینده‌ی آن هستیم: تکنولوژی سطح بالا (و نه آخرین!) - اثرات این تکنولوژی در مجموعه‌ی مناسبات اجتماعی (کیفیت نیروی کار، توزیع و انحصار اطلاعات و ...) و رشد ناموزون سرمایه‌داری از اهم مباحثی است که باید بطور جدی مطالعه شود (۱۵) - تحولات اخیر را باید به مجموعه‌ی تغییرات ساختاری سرمایه‌داری پس از جنگ جهانی دوم اضافه کرد و حال اگر "مرحله‌ی آخر" برای بعضی‌ها مرحله‌ی حیاتی است حرف خود را تصریح می‌کنیم و می‌گوئیم امپریالیسم در مرحله‌ی جدیدی از آخرین مرحله قدم گذاشته است (گاهی مواقع با شیوه‌ی تفکر ایمانی می‌توان شوخی کرد) - ناگفته نماند که یکی از اثرات مستقیم تحولات اخیر، آماده سازی شرایط سوسیالیسم در مراتبی بالاتر از گذشته‌های نه چندان دور است - مسائل فنی ساختمان سوسیالیسم برای خیلی از مارکسیستهای اوائل قرن مطرح بود و مبلغین پورژوازی سعی داشتند با عمده جلوه دادن مسائل فنی (از جمله حل همزمان هزاران معادله در تعیین اقدام تولید) امکان عملی ساختمان سوسیالیسم را نفی کنند ولی اکنون این قبیل مسائل فنی در شمار مسائلی نه چندان پیچیده مطرح است - بردار نگرهای امروزی محاسباتی را انجام می‌دهند که هم برای سوسیالیست‌ها و هم برای پورژوازی آن زمان غیر قابل تصور بود (۱۶) -

و بالاخره باید گفت که نظریه‌ها از بطن پراتیک می‌جوشند و پراتیک جنبش کمونیستی است که تعیین می‌کند چه نظریه‌ای مطرح خواهد بود - بنابراین، کسی از مارکس و لنین توقع نداشت که در باره‌ی نظریه‌ی ساختمان سوسیالیسم سخن بگویند زیرا خیلی ساده، تجربه‌ی آن را نداشتند - نداشتن نظریه‌ی ساختمان سوسیالیسم نقطه ضعف نیست و بلکه ادعای داشتن آن است که نقطه ضعف ایده‌آلیست‌هاست - نظریه را نمی‌توان از مباحث نظری استنتاج کرد، اگر چه تجربیات منفی جوامع به اصلاح سوسیالیستی آموختنی است - آن چه فعلا قابل تحقق است تدقیق نظرگاه‌های موجود در باره‌ی سوسیالیسم است - در اوضاع کنونی، همین قدر که "کتاب" زمین گذاشته شود و دور باطل تفسیر کتاب شکسته شود، پیشرفت مهمی حاصل شده است - به کمونیسم ایمان نداریم چون کمونیست هستیم و این همان پاسخ ساده‌ی کمونیست‌ها به مسئله دشوار ایمان است -

نهایتا، راه رهایی از تفکر ایمانی را باید از تاریخ آموخت، جایی که پرورش ایده‌آل در واقعیت بی‌وقفه ادامه دارد و این فقط کمونیست‌ها نیستند که ایده‌آلیست‌های واقع بینی هستند، تاریخ نیز به تجربه تصمیم بر آن گرفته است که در حضور ایمان، کمونیستی "متعصب" باقی بماند -

## ضمیمه

### بحثی در تفکرات حقوقی و صوری

در این بخش از دو شیوهی تفکر صحبت می‌کنیم که به‌تراست تحت عنوان تفکرات مرزی از آنها نام برده شود. این تفکرات عبارتند از تفکر حقوقی و تفکر صوری. تفکر حقوقی در مرز تفکر شناختی و ماقبل شناختی قرار دارد. ثابت‌های این تفکر به گونه‌ایست که با کوچکترین لغزشی، تفکر حقوقی را به تفکر ماقبل شناختی تبدیل می‌کند. از طرفی باید گفت که اگر چه تفکر حقوقی در مقوله‌بندی تفکر ماقبل شناختی جای ندارد ولی بیشترین نزدیکی را با آن دارد و از طرف دیگر، در خیلی مواقع به فرمایشی‌هایی برخورد می‌کنیم که حاکی از ترکیب خاصی از تفکر حقوقی و شناختی است.

تفکر صوری - با منطق صوری اشتباه نشود - مرز دیگری از تفکر شناختی است. این تفکر، که نقش آن در ریاضیات نظری بسیار آشکار است از ویژگی خاصی برخوردار است و آن این که تقریباً در همه عرصه‌های مختلف شناخت به کار می‌آید. امروزه مشاهده می‌شود که مدل‌های پیچیده ریاضی نه فقط در علوم طبیعی بلکه در بخش عمده‌ای از علوم اجتماعی به کار می‌رود و اما این حقیقت که ریاضیات در همه علوم دخالت دارد به انحرافی منجر شده که همه علوم را نهایتاً به ریاضیات قابل تقلیل می‌داند. ترکیب تفکر صوری با سیر تفکرات شناختی بلامانع و گاهی مواقع ضروری است، اما تأکید بر این نکته هم ضروری است که دیالکتیک تفکر شناختی را نمی‌توان با دقت تفکر صوری (یا در جای خود، علوم دقیقه) معاوضه کرد. به همین جهت، حدود تاثیر ثابت‌های تفکر صوری باید از قبل مشخص شود.

تفکر حقوقی و صوری را می‌توان در مقوله‌بندی تفکر شناختی جای داد به شرط آن که موقعیت مرزی این تفکرات شناخته شود و مرزها مخدوش نشده باشد. با این مقدمات به توضیح مختصر هر یک از این تفکرات اکتفا می‌کنیم.

### تفکر حقوقی

تفکر حقوقی در شکل مشخص تاریخی سابقه‌ی درازی دارد (تمدن کلدانی‌ها و رم باستان) ولی، عمدتاً تا قبل از انقلابات بورژوازی که به دخالت دین در حقوق و سیاست پایان دادند در سلطه‌ی تفکر دینی بود. نام تفکر حقوقی از منشاء تاریخی (پیدایش حقوق) اخذ شده ولی از لحاظ ساخت انتزاعی، نماینده‌ی اسی گروهی از تفکرات است که لزوماً کاری به مسائل حقوقی ندارند. تفکر حقوقی تابعی از به اصطلاح قوانین موضوعه است. قوانینی که بر حسب شرایط ژانمکانی تاریخی تدوین می‌شوند.

این قوانین بخودی خود نه درست‌اند، نه نادرست، بلکه یا با شرایطی که از آن برخاسته‌اند متناسب‌اند یا نیستند. "قوانین موضوعه" قابل تغییر و تجدید نظراند و از این حیث جنبه‌ی قراردادی دارند. تفکر حقوقی در شکل مشخص تاریخی (تدوین حقوق مدنی و تعیین وظائف مجریان قانون) از آن نوع

"قراردادها"یی است که همواره بمنفع طبقه حاکم بسته شده و تناسب آن با روابط حاکم جامعه مورد نظر بوده است.

اولین ثابت فکری تفکر حقوقی را "احکام قرار دادی" تشکیل می‌دهند. "احکام قراردادی" یا ثابت فکری "کتاب" در تفکر ایمانی تفاوت اساسی دارد. در مورد احکام قراردادی، خود انسان در مقام مسئول و وضع کننده‌ی قوانین مداخله می‌کند. این ثابت فکری، از لحاظ عملکردی در نقش و اهمیت "اکثریت آراء" جلوه می‌کند. هر حکمی پس از این که با اکثریت آراء به تصویب رسید به "قانون" تبدیل می‌شود و از آن پس در شمار احکام لازم‌الاتباع بحساب می‌آید. جنبه‌ی قراردادی بودن این قوانین در نحوه‌ی عملکرد آن نیز آشکار است. فی‌المثل چنانچه "اکثریت" تغییر عقیده داده باشد، مادام که قانون تغییر نکرده است، راهی جز تبعیت از قانون نیست. به این ترتیب، دومین ثابت فکری تفکر حقوقی، یعنی رابطه‌ی افراد با احکام قراردادی، نه بر پایه‌ی ثابتی نظیر "یقین"، بلکه بر "تعهد" افراد در قبال قانون استوار است.

شیوه‌ی برخورد به مسائل مقطعی در تفکر حقوقی، شیوه‌ی جدل است. این شیوه را با اشاره به مثال مشخصی از تفکر حقوقی روشن می‌کنیم. دقت کنید که در مثال زیر، شیوه‌ی جدل تا چه اندازه به مباحثات علمی شباهت دارد و تا چه اندازه متفاوت است! یک وکیل مدافع برحسب وظیفه‌ای که نسبت به موکل خود دارد و مسئولیتی که در دفاع از وی بعهده گرفته سعی می‌کند ادعا و اعمال او را در چهار چوب قوانین و استنباطی که خود از قوانین دارد توجیه کند. وکیل حق دارد صرفاً به دلائلی که بمنفع موکل اوست بپردازد و از شواهد و دلائلی که بزیان موکلش تمام می‌شود چشم پوشی کند. این حق، خاص تفکر حقوقی است و در تفکر شناختی، مثلاً آنجا که دانشمندی بخواهد از نظریه‌ی خود دفاع کند چنین حقی وجود ندارد. حق وکیل مشروط به این است که دادستان در برابر دادگاه، دلائل مخالف را علیه متهم اقامه نماید. در این جا، کار تفکر حقوقی با کار تفکر ایمانی نیز که به اصطلاح تنها به قاضی می‌رود متفاوت است، در تفکر ایمانی، وقتی کسی ایمان آورد چنان شیفته‌ی ایمان خویش می‌شود که فقط به دلائل موافق خود توجه دارد (کسی که بر دلائل خلاف پافشاری کند پیرو مذهب دیگری است!) - به این ترتیب، در شیوه‌ی جدل، طرفین دلائل له و علیه ارائه می‌دهند و هر طرف سعی دارد دادگاه را قانع سازد که حق با اوست و نه طرف مقابل. ولی اگر "دادگاه" بخواهد به جدل طرفین اکتفا کند و منتظر پایان کار باشد، تفکر حقوقی دچار بلامتکلیفی می‌شود، زیرا، هیچ تضمینی نیست که در زمان محدود، یک طرف دعوا مجبور به اعتراف یا تسلیم به ادعای طرف مقابل شود. پس برای این که تعادل تفکر حقوقی برقرار شود، دایره‌ی تفکر با مراجعت مجدد به "احکام قراردادی" بسته می‌شود. به موجب احکام قرار دادی تفکر حقوقی، حرف آخر یا قضاوت نهایی به عهده‌ی فرد قاضی، هیئت منصفه و یا بطور کلی‌تر با "رای اکثریت" است. این خاص تفکر حقوقی است که می‌توان "اقلیت" را دادگاهی کرد (خواه منصفانه، خواه غیر منصفانه). تاکید می‌کنیم که منظور از "دادگاه" شکل عینیت یافته و ناگزیر تفکر حقوقی است، یعنی تنها محلی که امکان تفکر حقوقی را به واقعیت تبدیل می‌کند.

حال، اتفاق می‌افتد که در بعضی موارد، برخورد "حقوقی" اجتناب ناپذیر است، زیرا خود مسئله یک مسئله‌ی حقوقی است. برای مثال می‌توان در اهداء جایزه به یک نظریه‌ی علمی به رای اکثریت متوسل شد. فاجعه وقتی است که بخواهیم رای اکثریت را در تصدیق یک نظریه بکار ببریم. غالباً فراموش می‌شود که ثابت‌های تفکر حقوقی برای پاسخ به مسائل حقوقی ساخته شده‌اند نه تصدیق یک نظریه‌ی علمی. گفته می‌شود که وقتی یک نظریه طرح شد و اشتقادات شنیده شد، تصمیم نهایی در پاره‌ی نظریه به رای همگانی گذاشته می‌شود. این آشفته فکری به آن جا می‌انجامد که می‌خواهد شناخت شاقص خود را با برخورد حقوقی کامل کند.



## تفکر صوری

اگر مداخله‌ی تفکر حقوقی در تفکرات شناختی بزرگت قابل توجه است و نمی‌تواند برای مدت درازی دخالت خود را پنهان کند، ولی متأسفانه تفکر صوری با خاطری آسوده‌تر پا را از حدود خود فراتر می‌نهد و کمتر دخالت خود را آشکار می‌کند. ناگفته نماند که تقریباً همه‌ی تفکرات شناختی در جای خود ابزار تفکر صوری را بکار می‌گیرند و ممکن است باعث این اشتباه شود که فی‌المثل کل تفکر شناختی در عرصه‌ی جامعه به تفکر صوری قابل تقلیل است.

تفکر صوری (یا تفکر فرمال) به تفکری گفته می‌شود که برای خود "قواعد" تعریف شده‌ای دارد، یا به اصطلاح در قالب قواعدی که خود وضع کرده بازی می‌کند، خلاصت "بازی" به امکاناتی که قواعد تعریف شده فراهم می‌کنند بستگی دارد. فی‌المثل، شطرنج یک بازی خلاق است که بر اساس یکدسته قواعد تعریف شده امکانات نامحدودی به بازیکن می‌دهد. حتی در یک بازی نه چندان خلاق مثل فوتبال، امکانات بازی بی‌نهایت است، فقط یک شرط مهم وجود دارد و آن این که قواعد بازی در حین بازی تغییر نمی‌کند. اگر چنین مواردی اتفاق افتد "خطا" محسوب می‌شود.

تفکر صوری، در شکل مشخص تاریخی، از هندسه‌ی اقلیدس برخاست و قواعد آن به اصول موضوعه معروف بود. هندسه‌ی اقلیدس به نوبه‌ی خود پیوسته نزدیکی با مشاهده‌ی سطحی طبیعت داشت (اندازه‌گیری زمین و محدوده‌ی زمین‌های زراعی، ساختن بناها و مشاهده‌ی مسیر منظم ستارگان). اصول موضوعه‌ی هندسه‌ی کلاسیک بطور شهودی (با شهود طبیعی) حقیقتی اشکار ناپذیر جلوه می‌کرد و این باور را تقویت می‌کرد که اصول موضوعه بنا بر تعریف، اصولی است که حقیقت آن‌ها بطور شهودی اشکار ناپذیر باشد. امروزه پس از تجربه‌ی هندسه‌های جدید (غیر اقلیدسی) می‌دانیم که تفکر صوری در حقیقت وجودی اصول موضوعه بحث نمی‌کند و راست و یا دروغ اصول موضوعه یک ارزش‌گذاری منطقی است. معنی کردن تفکر صوری و کشف حقیقت وجودی آن کار سایر تفکرات شناختی است. اصول موضوعه بر اساس یکدسته "قواعد عمل" بدست می‌آید. قواعدی که بطور صوری و یا فرمال، مستقل از امکان ترجمه‌ی آن به سایر "زبان‌های" شناختی، تعریف می‌شود. بنابراین دقیق‌تر این است که بجای اصطلاح اصول موضوعه، خود "قواعد عمل" را ثابت فکری تفکر صوری فرض کنیم. همین که قواعد عمل تعریف شوند و سازگاری آن‌ها به اثبات رسد (۱۷) کار تفکر صوری آغاز می‌شود.

تفکر صوری، برای بدست آوردن احکام خود از تنها شیوه‌ی ممکن یعنی "شیوه‌ی اثباتی" کمک می‌گیرد و حکمی که بدین طریق به اثبات رسیده "قضیه" خوانده می‌شود. در شیوه‌ی اثباتی، هر مرحله یا نتیجه‌گیری با قطعیت تمام (از لحاظ منطقی) از مراحل قبلی استنتاج می‌شود. این قطعیت، خاص تفکر صوری است و در هیچ یک از سایر تفکرات شناختی چنین قطعیتی را نمی‌توان سراغ گرفت. یک قضیه، یا قطعیت دارد و یا هنوز قضیه نیست و در حد یک فرض باقی می‌ماند. وقتی فرض به قضیه تبدیل شد (یعنی به اثبات رسید) درست بودن آن جای تردید ندارد. این قطعیت در حدی است که می‌توان بجای "قواعد عمل"، قضایای موجود را ثابت فکری قلمداد کرد. چه بگوئیم تفکر صوری صاحب "قواعد عمل" است چه بگوئیم صاحب "قضایا" است در مشخصه‌ی تفکر صوری فرقی نمی‌گذارد. اگر به ثابت فکری عمده در تفکر صوری توجه کنیم، یعنی "قواعد عمل" و "اثبات"، مشاهده می‌کنیم که کاربرد این ثابت‌ها جز در مواردی که معنای تحت‌اللفظی آن مورد نظر است (مثل این که می‌گوئیم یک واقعه‌ی اجتماعی "اثبات" فلان فرضیه است) تابع قید و بندهایی است که نمی‌تواند جایگزین سایر تفکرات شناختی شود. شناخت جامعه، محدودیت تفکر صوری را بوضوح نشان می‌دهد. جامعه، عرصه‌ایست که ناگزیر "قواعد عمل" در حین "بازی" تغییر می‌کند. بعلاوه می‌توان با پیش بینی اشتباه، بازی را برد (و وقتی یک منبع اقتصادی معتبر اعلام کند که قیمت فلان کالا بزودی

کاهش می‌یابد، خریداران دست نگاه می‌دارند که کالا ارزان شود و همین امر، کاهش تقاضا، به کاهش قیمت منجر می‌شود) و یا اشتباه بازی کرد و برنده شد (مثال زیاد است!) در جامعه‌ی طبقاتی، "قواعد عمل" در تضاد با هم قرار دارند و ناسازگاری جامعه ناشی از "اصول موضوعه"ی - بسته به این که منافع کدام طبقه در بین است - هم راست است و هم دروغ. پراتیک، پیوسته قواعد عمل را تغییر می‌دهد و "قضایای اثبات" شده را نفی می‌کند. حال چگونه می‌توان شناخت جامعه را به تفکر صوری واگذار کرد؟ چگونه می‌توان مدعی شد که مارکسیسم حقیقت دارد چون درست است (از نوع اشتباهات آلتوسری) و ندارد چون پیش بینی مارکس در مورد وقوع انقلاب سوسیالیستی متحقق نشد؟ و یا ایراد گرفت که چون مارکسیسم شرایط ابطال‌پذیری خود را مشخص نکرده پس یک نظریه علمی نیست (ایرادات پوپریستی). این ایرادات یک وجه اشتراک دارند و آن این که شناخت جامعه را به تفکر صوری تقلیل داده‌اند.

## ب-ح

### زیر نویس

- ۱ - شك، به تعبیر منفی موطن - و نه شك دکارتی - را نیز می‌توان به کار برد.
  - ۲ - از این پس لفظ کتاب را بدون گیومه به کار می‌بریم ولی روشن است که همه جا منظور خاصی که در نوشته آمده مورد نظر است.
  - ۳ - در کلام رایج، تفسیر و برداشت به یک معنی است. در این نوشته، "فن تفسیر" معادل اصطلاح دقیق‌تری "Hermeneutics" به کار رفته و "برداشتهای علمی" به "Scientific interpretation" قابل ترجمه است.
  - ۴ - احکام متداول دین، ترکیبی از دگم‌ها و خرافات است و پایداری دین ارتباط نزدیکی با پیوند با این عناصر دارد. مذهب اسلام، شکل ایده‌آل چنین پایبندی است که در آن تاثیر این عناصر پیوسته یادآوری می‌شود. برای مثال به این نقل قول توجه کنید:
- شفاعتی که از قرآن استناد می‌شود این است که مومنان به طور دائم در آتش نخواهند بود بشرط آنکه خدای خود را با ایمان مورد رضای او و دین حق ملاقات کنند، از طرفی قرآن می‌گوید گناهان مخصوص کبائر و بخصوص مداومت بر آنها ایمان را در معرض خطر شدید قرار داده و بلب پرتگاه ناپودی ابدی می‌کشانند، از مجموع این دو قسمت یکی حالت امید به نجات توأم با خوف از هلاکت در نفس مومن بوجود می‌آید و خدا را از روی رغبت و ترس می‌پرستند (تفسیر المیزان، جلد اول)
- ۵ - شاید نیازی به این تاکید نباشد که عناصر ترس و آتوریت، علاوه بر این که منشاء اولیه‌ی تفکر دینی‌اند جزئی از ساختمان این تفکرند که پیوسته بازتولید می‌شوند. این را مقایسه کنید با شرایطی که فی‌المثل، کسی به خاطر آتوریت یا ترس از پدرش مهندس شود، اما در این مورد ترس یا آتوریت جزئی از آموزش یا حرفه‌ی مهندسی را تشکیل نمی‌دهد.
- ۵ - بحث نظریه از دیدگاه‌های مختلف مورد بررسی قرار گرفته و یکی از مباحث عمده فلسفه علم را تشکیل می‌دهد. منابع زیر، شامل بخش عمده‌ای از مباحث کلاسیک در این زمینه است و می‌تواند بعنوان پایه‌ای

برای مباحث آینده قرار گیرد- توضیحات زیر صرفاً به منظور معرفی گرایشات کلی حاکم بر فلسفه علم است- در (۱) نمونه‌ای از برداشت غیر پوزیتیویستی به چشم می‌خورد که حتی مشاهدات و فاکت‌ها را نیز جزء لاینفکی از نظریه به حساب می‌آورد، این را مقایسه کنید با دیدگاه‌های پوزیتیویستی کارل همپل (۲)- لفظ "پارادیم" در فلسفه علم، اولین بار در کتاب "ساختار انقلابات علمی" (۳) عنوان شد- مباحث این کتاب، عمدتاً در نقد برداشت‌های پوپر از نحوه تکامل نظریه‌های علمی (۴) دیدگاه‌های جدیدی را در فلسفه علم رایج کرده است- مقایسه آراء پوپر و پارادیمیست‌ها و پیامدهای آن در آثار متعددی به چاپ رسیده است (۵ و ۶)- متأسفانه در غالب موارد، آن چه را که مفهوم پارادیم به دست می‌دهد، مطالعه‌ی روابط حاکم بر قلمرو خاصی از علم در شرایط رشد عادی، به دلیل ابهامات و تعبیرات گوناگونی که دارد، پیش از آن که در تعیین جایگاه نظریه‌های علمی سودمند واقع شود، مرزهای تمایز شناخت از غیر شناخت را مخدوش ساخته است (نمونه‌ی بارزی از انحرافات ناشی از این عدم مرزبندی، در کتاب علم و دین، نوشته‌ی ایمان پارپور - ترجمه‌ی بهالالدین خرمشاهی - بوضوح قابل مشاهده است)- منابع (۷) از معدود مواردی است که نه تنها پیوستگی شناخت را زیر سؤال می‌کشد، بلکه بطور آشکار نظریه‌های علمی را در ردیف افکار غیر علمی قرار داده است- آن چه در (۸) حائز اهمیت است دیدگاهی است که از یکسو به پیوستگی شناخت، علی‌رغم جهش‌های شناختی تاکید می‌ورزد و از سوی دیگر به روابطی که در مقطع خاصی از پیشرفت علم شکل می‌گیرد و دفاع از نظریه را توجیه پذیر می‌کند، اشاره دارد- نظرگاه مزبور از این حیث با آراء پوپر و پارادیمیست‌ها تفاوت‌های عمده‌ای دارد- یکی دیگر از مباحث عمده، تفاوت نظریه‌های اجتماعی و نظریه‌های مربوط به علوم طبیعی است- در این باره آثار کلاسیکی وجود دارد که ویژه‌گی‌های تبیین پدیده‌های تاریخی اجتماعی را مورد بحث قرار داده (۹ و ۱۰) و ایرادات بسیاری را نسبت به دعوی پوزیتیویستی مطرح ساخته است- نمونه‌ای از پاسخ به این مسئله در (۱۱) دیده می‌شود- بالاخره به دو منبع دیگر باید اشاره کرد که عمدتاً به نحوه پیدایش عرصه‌های خاص از شناخت پرداخته‌اند و در ضمن نشان می‌دهد که در دوره‌های معین تاریخی، مابین مفاهیم و الگوهای فکری عرصه‌های متفاوت شناخت رابطه‌ی نزدیکی وجود دارد (۱۲ و ۱۳)- این را نیز گفته باشیم که در نوشته‌ی حاضر، هر چند اشاره مستقیمی به مباحث فوق‌الذکر نشده ولی با توجه به مباحث رایج در فلسفه علم است که به تعیین پیش شرط‌های دخالت تفکر در عرصه شناخت پرداخته‌ایم-

- (1) HANSON, N.R., Patterns of Discovery (1958).
- (2) HEMPEL, C.G., Aspects of Scientific Explanation (1965).
- (3) KUHN, T.S., The structure of Scientific Revolutions (1962).
- (4) POPPER, K.R., The logic of Scientific Discovery (1956).
- (5) LAKATOS, I. & MUSGRAVE, A., Criticism and the Growth of Knowledge (1970).
- (6) KUHN, S., The Essential Tension (1977).
- (7) FEYERABEND, P., Against Method (1975).
- (8) LAKATOS, I., Proofs and Refutations (1976).
- (9) COLLINGWOOD, R.G., The idea of History (1946).
- (10) DRAV, W., Laws and Explanation in History (1957).
- (11) NAGEL, E., The structure of Science (1961).
- (12) FOUCAULT, M., The order of things (1970).
- (13) FOUCAULT, M., The Archaeology of Knowledge (1972).

۶ - سرمشق، الگوی فکری یا پارادیم در این مورد فرقی ندارد-

۷ - منظور از دستگاه فکری، رشته‌ای از مقولات است که کار برد معنای آنها در ارتباط با هم تعریف می‌شوند-

۸ - نقل از کتاب:

Critique of Philosophy and Religion by Walter Kaufmann

۹ - استثناء همیشه وجود دارد- اشیستین در معادلات خود عدد ثابتی را قرار داده بود که با مدل ایستای جهان سازگار و بعدها خود اعتراف کرد که این "اشتباه" بزرگترین اشتباه زندگی او بوده، ولی در همین اشتباه نکته‌ی ظریفی نهفته است، یعنی حتی اگر قبول کنیم که او صرفاً به دلیل همخوانی با اعتقادات منجمین آن زمان در معادلات خود دست برده بود باز می‌رسیم به این نتیجه که اشتباهات نظریه از نوع

اشتباه دو دوتا پنج تا نیست.

۱۰ - باز خوانی کلمات نقش دیگری ایفا می‌کند: حسن خواندن در این است که زحمت تفسیر را به خود نمی‌دهد. شاید به این دلیل است که غالب اهل دین، کتاب را به صدای بلند می‌خوانند، زیرا در فن قرائت، شیوایی صدا بر تهی بودن مفاهیم پرده می‌کشد.

۱۱ - ساخته شدن یا ساختگی بودن (بی ارتباط با واقعیت) اشتباه نشود.

۱۲ - جای این بحث که چرا قوانین اجتماعی بصورت گرایش "Tendency" مطرحند با وجود اهمیتی که دارد در این مقاله نیست.

۱۳ - ابزار شناخت، پیمان اندازه تجسمی از روابط شناختی یا مفاهیم‌اند که فی‌المثل کالایی بودن ابزار تولید، شکل عینیت یافته‌ی مناسبات سرمایه‌داری است. خصلت کالایی چرخ دستی به این معنا نیست که این ابزار در روابط تولیدی دیگری نمی‌توانند قرار گیرد (مارکس، ایدئولوژی آلمانی). به این ترتیب، یک ابزار شناخت بر حسب این که چه نیازی را بر آورده می‌کند، ممکن است در قالب مفاهیم متفاوت بیان شود، همان گونه که خیلی از قوانین مربوط به خواص نور نزدیک به سیصد سال پیش کشف شدند ولی همان قوانین را می‌توان در قالب مفاهیم امروزی و معادلات ماکسول و نظائر آن بیان کرد.

۱۴ - چنان که در مورد پاسخ دقیق به مسئله‌ی فوق‌الذکر، ابزار ریاضی پیچیده‌تری لازم بود (معادلات دیفرانسیل و مدل سازی سیستم‌های دینامیک) که در زمان مارکس پدیدار نشده بودند.

۱۵ - این را باید به ایدئولوژی‌های اردوگاهی گوشزد کرد که از گنبدیدگی امپریالیسم زیاد صحبت می‌کنند ولی توضیح نمی‌دهند که چرا دولت‌های بلوک شرق در تقلید از تکنولوژی غربی کارشان به گند کشیده است.

۱۶ - اسکار لاکه در شماره اقتصاددانشی با گرایشات مارکسیستی بود که در دهه‌ی ۳۰ و ۴۰ به مسئله دشواری محاسبه‌ی عرضه و تقاضا و تعیین قیمت کالاها در برنامه‌ریزی سوسیالیستی پرداخت.

۱۷ - امروز می‌دانیم که اثبات سازگاری یک دستگاه اصل موضوعه امری پیچیده و گاه ناممکن است و به این ترتیب یکی دیگر از موارد "تعیین" نسبت به دستگاه اصل موضوعه با انقلابی که در اوائل قرن بیستم (از جمله پیامدهای قضایای گودل) منطق ریاضی را دگرگون کرد، به زیر سؤال رفته است.

منتشر شد

# اندیشه رهائی

نشریه خارج از کشور سازمان وحدت کمونیستی  
شماره ۷  
پهمن ماه ۱۳۶۶

بحران خلیج فارس  
ضعف یا قدرت رژیم؟

مستوطن پسوری  
حداقل پی‌آمد: رکود در سال ۱۹۸۸ (۱۰ مدل)

انقلاب سیاسی و وظیفه کمونیست‌ها  
طرح مسئله

انقلاب سیاسی، بررسی نظرات منتقدین  
۱ - سازمان سوسیالیست‌های ایران

انقلاب سیاسی  
یک تعریف

انقلاب آینده ایتالیا و حزب سوسیالیست  
مقاله‌ای از فردریک انگلس

آزادی در شب - یک شعر

ملاحظات در باره اختراجه‌های سوم و مسئله شرق  
۲ - کنگره دوم کمیته‌ها - بررسی نظرات

مسئله زن - طرح خطوط مقدماتی

آگامی دسان، دنیای سرد (شلا روپتایم)

مباحثی پیرامون ساختار و ماهیت جامعه شوروی (۶)  
استالینسم، بحث‌های ایدئولوژی سرمایه‌داری دولتی - پتلهایم، شاونس

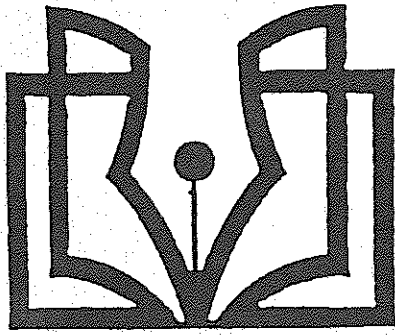
"دین الهیون خلق است"، مارکس  
شگامی کوتاه به یک خط بحث، به یک برداشت اشتباه

قدت لسنه حقوق مگل - مارکس

اسلام در بطن چه شرایط اجتماعی بوجود آمد؟  
۳ - سروری در کتاب "محمد" اثر ماکسیم رودنسون

"ایران ... صحنه جدید تجارت"  
بررسی کتاب

خلیج: جنگ چهل کشور فرورنده اسلح



# منتشر کرده ایم

۲۲۲۲۲۲۲۲

## از سازمان وحدت کمونیستی

- استالینسم ( تبادول نظر با سچفنا ، دفتر دوم )

- اندیشه مائوتسه دون و سیاست خارجی چین

( تبادول نظر با سچفنا دفتر سوم )

- چه نباید کرد ؟ نقدی بر گذشته و پیشنهادی برای آینده

- رهائی تئوریک ، شماره های ۲۰۱ ، ۲۰۲

- آنتی دورینگ ( دفتر اول )

- در مد ارتک انقلاب سوسیالیستی

- مکانیات مارکس و انگلس در باره ماتریالیسم تاریخی

- مارکسیسم و حزب نوشته جان مالدینک

( درباره نظرات مارکس ، لنین ، روزالوکزاجورگ ،

تروتسکی و گرامشی در مورد سازماندهی )

- تروتسکیسم فقط دیاکتیک لنینی

- تضاد و مقدرات آن

- کارل مارکس ، درباره جنگ

- مبارزات طبقاتی در السالوادور

- کارل مارکس ، فراموشی های ما قبل سرمایه داری

( فصلی از گروند ریسه )

- ریازانف ، مدخلی بر زندگی و آثار کارل مارکس

فردریک انگلس

- سالاما ، وائیه مدخلی بر اقتصاد سیاسی

- نقدی بر نظریه رشد غیر سرمایه داری

- بحث پیرامین تئوری انقلاب ، نقدی بر نظرات

سازمان رزندگان

- " رهائی دوره دوم " در ۱۱۲ شماره

- نقد نظرات اتحاد مبارزان کمونیست ،

پیرامین تئوری انقلاب ایران

- دو پیش در حزب کمونیست ایران

- انقلاب دیکتاتوریک یا سوسیالیستی

- رهائی دوره سوم شماره های ۲۰۱ ، ۲۰۲ ، ۲۰۳ ، ۲۰۴

۱۱۴۱۰۴۱۰۸۰۲۰۶

## از هیاداران سازمان وحدت کمونیستی

- نقدی بر " درباره نضاد " اثر مائوتسه دون

- پل سوتیزی ، نقدی بر " مبارزه طبقاتی در شوروی "

از شارل بتلهایم

- سیاست حزب نیده ، قبل از انقلاب ، بعد از انقلاب

- درباره شوراهای

- انقلاب سوسیالیستی و حق تعیین سرنوشت

- " انقلاب مرحله ای " یا " انقلاب " در انقلاب

پاسخی به انتقادات سچفنا از نظرات سازمان

وحدت کمونیستی

- گاهنامه هیاداران سازمان وحدت کمونیستی در اروپا

شماره یک ، بهمن ۱۳۶۱

- زنان در رژیم ولایت فقیه " گزارنده هفت سال شم "

## گزیده نی از مقاله های " رهائی "

- قدائیان اسلام ، مشروعیت طلبی

( چاپ اول اروپا - چاپ دوم پلانفرم جیب آمریکا )

- نقدی بر نظرات سازمان پیکار

- نقدی بر نظرات راه کارگر

- نقدی بر نظرات سچفنا

- حزب نوده در گرانه های ارتداد

- نقدی بر نثرات " شورای متحد جیب "

- درباره " سازمان انقلابی "

- درباره سازمان مجاهدین خلق ایران

- برخوردی به قطعنامه های شکره دوم کرسله

## از دیگران

- روی مدودی ، در دادگاه تاریخ ( حقایق درباره

دوران حاکمیت استالین ، ترجمه شویچهر هزارخانی )

- احمد شاملو ، کاشفان فروتن شوکران

- فدیرکو کارسیا لورکا ، ترانه های شرقی و اشعار دیگر ،

ترجمه احمد شاملو

- احمد شاملو ، ترانه های کوچک نریت

## نشریه خارج از کشور سازمان وحدت کمونیستی

- اندیشه رهائی شماره ۱ اسفند ۱۳۶۲

- اندیشه رهائی شماره ۲ بهر ۱۳۶۲

- اندیشه رهائی شماره های ۳ و ۴ اسفند ۱۳۶۳

- اندیشه رهائی شماره ۵ دی ۱۳۶۴

- اندیشه رهائی شماره ۶ اسفند ۱۳۶۵

- اندیشه رهائی شماره ۷ بهمن ۱۳۶۶

- بازنگر شبنامه شماره های ۳۰۱ درخارج از کشور

- بازنگر شبنامه کارگری شماره های ۳۰۲ ، ۳۰۳ درخارج از کشور

دو توضیح در مورد ارتباط با کمیته خارج از کشور:

۱- تا کنون در چند مورد، نامه‌هایی به آدرس بانکی ارسال شده و در نتیجه با تاخیر فراوان بدست ما رسیده است. خواهشمند است، در هنگام ارسال نامه‌ها، از آدرس پستی استفاده کنید.

۲- آدرس پستی ما در سوئیس تغییر یافته است. تا اطلاع ثانوی، صرفاً با آدرس زیر تماس بگیرید:

ALIAS  
Postfach 396  
1060 Wien  
AUSTRIA



www.iran-archive.com

مبومنان مبارز

ادامه مبارزه سازمان با رژیم قرون وسطایی و وحشی خمینی و تهیه امکانات لازم جهت تداوم این مبارزه، جز با یاری و همکاری تک تک شما امکان‌پذیر نخواهد بود. مطمئن باشید که کمک‌های مالی‌تان، هر قدر هم ناچیز باشد در رفع تنگناها و مشکلات مبارزاتی این رفقا نقش تعیین‌کننده‌ای خواهد داشت. کمک‌های مالی خود را به آدرس بانکی زیر ارسال دارید.

CREDITANSTALT  
6020 21 27837  
SCHOTTENGASSE 6  
1011 WIEN  
AUSTRIA

این طرحی از سیاستها و سیاست‌بازی‌هاست. این شمای مانور رژیمها و قدرت‌هاست. اما چه اشتکاری جز این می‌توان داشت. نقش مردم در این میان چیست؟ هیچ! مگر این جنگ، جنگ مردمی است؟ مگر مردم ایران و عراق و کویت و عربستان... در شروع و یا ادامه جنگ نقش داشته‌اند؟ مگر آنها یا مک فارلین ملاقات می‌کرده‌اند و یا به شوروی امتیاز می‌داده‌اند. مردم در این جنگ ابزار و قربانی بوده‌اند. معمول اختناق و حمال بسیج بودند. جنگ، جنگ چنایستکاران، بقیت جان و هستی مردمی بوده که هر دو رژیم چنایستکار ایران و عراق، و حامیان آنها، برای ادامه حیات خود و یا به عنوان وجه‌المالحه در معاملات خود از آنها استفاده کرده‌اند. و اگر این ننگین است که هست، و اختیای آن کجاست؟ در مقابل برنامه‌های چند سناریوسی حکام و چپاران برنامه‌های ما کجاست. برنامه مردم، برنامه زحمتکشان، برنامه مبارزین، برنامه چپ؟ و آیا اکنون وقت آن نیست که لاقل چپ از خود بپرسد که در مقابل امکانات و احتمالات کوناگون بحران اخیر - و بحران‌های آینده - چه برنامه و یا برنامه‌هایی دارد؟ و تا زمانی که این حداقل کوشش فراهم نیامده آیا چپ برامتی حق دارد از مردم سخن گوید؟ زحمتکشان و طبقه کارگر بجای خود. آیا اگر فردا تکرار نمایش گروگان‌گیری یا فی‌المثل در گیری در خلیج تجدید شد آیا "چپ" می‌خواهد همان اقتضای سابق همان تراژدی غم‌انگیز و سر در گم گذشته را تکرار کند؟ "دفاع از رژیم!" و یا همان فطاحت آغاز جنگ ایران و عراق تکرار شود؟ رژیم به نهایت استیصال رسیده است. از دولت‌ها طلب ترحم می‌کند ولی در داخل قداره می‌کشد و ما همچنان نظاره‌گر در بند خویشتمیم. هنوز درگیر مسائل خود هستیم. نه تنها در عمل، که در رسوا کردن رژیم بجای سرسیده‌ایم. حتی در بیان مواضع بعنوان چپ ایران ناتوان بوده‌ایم و ایترآ ریشخندآمیز می‌گوئیم چون معتقدیم که صرف بیان موضع بدون داشتن برنامه عملی مشکل را نمی‌گشاید. تراژدی نه تنها در نداشتن برنامه عملی است بلکه در این است که هنوز چپ حتی به یک موضع واحد دست نیافته است. و آیا اینها همه - اگر نه دلائل مبرمتر - نمی‌توانند باعث این شوند که بخود آئیم، مواضع خود را مشخص کنیم و برنامه مشخص اتحاد عمل، اگر نه در اساسی‌ترین مسائل، لاقل در مسکن‌ترین مسائل را داشته باشیم؟ آیا مبرمتر از این هم مسئله‌ای هست؟ آیا از بیرون آمدن از جلد مفسر و آغاز به داشتن نقش در تغییر هم کاری واجب‌تر هست؟



برای کمونیست‌ها، این واقعیت که مذهب در جامعه ما از بین رفته فقط یک روی واقعیت است. عجیب هم نیست که جامعه ولایت فقیه از سایر جوامع شرق و غرب غیر مذهبی‌تر از آب درآمد. همیشه همیشطور بوده و هر وقت ایمان به قدرت رسیده از دل‌ها رفته است! اما روی دیگر واقعیت، وجود تفکرات ایمانی غیر دینی نزد اقشار و طبقاتی است که از مذهب پرورده‌اند بی آن که آن را بشناسند. تا وقتی بدیل تفکر دینی، یکی دیگر از انواع تفکر ایمانی است، نه تنها کمونیسم که مجموعه‌ی شناخت بشر در خطر است. بنابراین، نقد تفکر ایمانی به نقد تفکر دینی محدود نمی‌شود بلکه نقد تفکرات ایمانی مخالف دینی را نیز در بر می‌گیرد.

و بالاخره باین سؤال باید پاسخ گفت که چرا نظریه‌های مارکسیستی هنوز مطرح هستند؟ سؤال دشوارتر این است که چرا کمونیست‌ها خود را مارکسیست می‌دانند! بحث بر سر جایگاه تاریخی نظریه‌های مارکسیستی در پراتیک کمونیسم است. البته، اگر نظریه‌های مارکسیستی هنوز مطرحند، تقصیر را نباید به گردن مارکس گذاشت، دست کم باید گفت ایراد از جنبش کمونیستی است. اگر تغییر واقعیت‌ها به تاخیر افتاده و اگر هنوز اشتراک واقعیت‌ها پیش از آن است که طرح نظریه‌های مارکس در حد مباحث صرفاً تاریخی باقی بماند و بالاخره اگر هنوز زود است بگوئیم مارکس فقط یکی از کمونیست‌هاست یا همدی اینها باید تأکید شود که کمونیسم به مارکسیسم یا هر "ایسم" دیگری قابل تقلیل نیست. کمونیسم، گستره‌ی بی‌مرزی است که در آن اشکال مشخص شناخت و نیز مبارزه‌ی طبقاتی، مرزهای تاریخی خود را روشن می‌کنند. آنجا که دخالت ایمان در کمونیست پایان یابد، آنجا که مرزهای پوچی بسته شود، هستی‌شناسی مارکسیسم آغاز خواهد شد.

....

معرفت و ایمان دو قلب متفاداند. یکی محصول روابط شناختی است، یکی ماقبل شناختی. روابط ماقبل شناختی مجموعه‌ای است از تفکرات بدوی که عمده‌ترین آنها، تفکر خرافی و تفکر ایمانی است. این دو مناسبات فکری با وجود قرابتی که دارند از هم متمایزند. تفکر خرافی بر چهل و نادانی متکی است و از نظر سهمی که در شناخت دارد هیچ است. تفکر ایمانی مولد پوچی است و بین هیچ و پوچ تفاوت زیاد است. چعبه‌ی خالی، پوچ است نه هیچ، می‌توان با چعبه‌ی خالی مادع ایجاد کرد و بعلوه، کسی را نمی‌توان در "هیچ" محبوس کرد ولی در چعبه‌ی خالی می‌توان، همانطور که بشر قرن‌هاست در چعبه‌ی خالی ایمان محبوس مانده است. اگر بشر به همان طریق که اعتماد بدوی را کنار گذاشت می‌توانست از شر تفکر بدوی خلاص شود راه تکامل هموارتر بود. ولی تجربه نشان داده است که تفکر بدوی سخت‌جانتر از اعتماد بدوی است. این تفکر، در اعماق ذهن بشر رسوب کرده و باین سادگی‌ها قابل لایروبی نیست، باین دلیل، تا رسیدن به تفکر شناختی ناب و بدور از داخلی‌های خرافی و ایمانی راه درازی در پیش است.

I.S.F.

BOX 88

172 23 SUNDBYBERG

SWEDEN

نشانی:

بها معادل مارک آلمان غربی

باز تکثیر از

هواداران سازمان وحدت کمونیستی در اروپا